تحویل‌های غیرممکن ۶۰

یک جای سه‌نفره

LinguAula

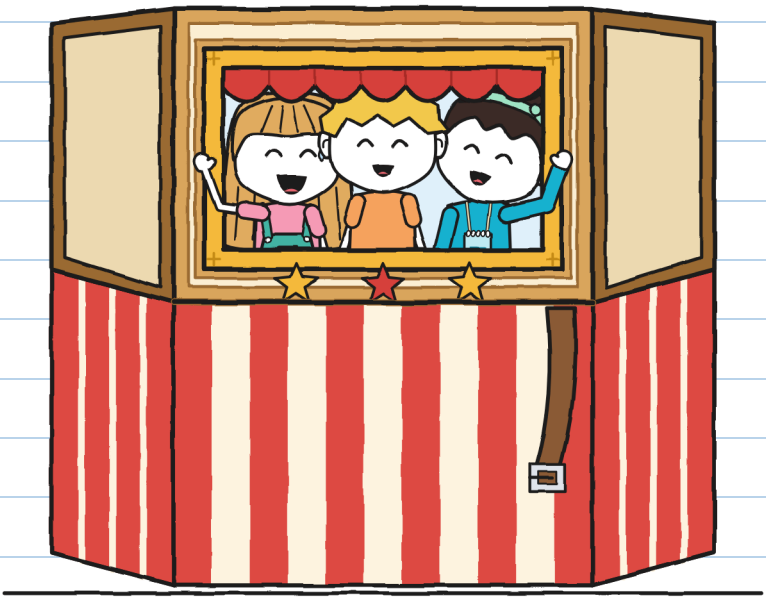

(دفتر گاس)

اندازه L
سطح پیشرفته ۱۱۰+

تحویل‌های غیرممکن ۰ 6
یک جای سه‌نفره

متن و تصویرها: LinguAula

اندازه L ۰ سطح پیشرفته ۰ ۱۱+

نسخهٔ فارسی: LinguAula

چاپ اول: 2026

© 2026 LinguAula · info@linguaula.com

فتوکپی آن آزاد است، برای کلاس و برای خانه.

کتاب ششم از این مجموعه. کتاب‌های پیشین: «این بسته گاز می‌گیرد»، «پیش از رعد باز نکنید»، «برگشتی، لطفا»، «این‌جا نه، ریزه!» و «یک کیک دونفره».

LinguAula

هر فصل را در linguaula.com تمرین کن

این را سه نفر می‌برند. دسته‌ام را انتخاب کرده‌ام. — خ.



مشترک جا می‌شویم – خ.

اگر این را پیدا کردی، تاشده پس بده.



این مُهر چیزی را نشان می‌دهد که فقط در داستان اتفاق می‌افتد: اژدهاهای واقعی وجود ندارند و بسته‌های واقعی با پرواز بر نمی‌گردند.
برای یک جابه‌جایی واقعی، صفحهٔ ۷۶ را ببین. – خ.

کی کیست؟



گاس. با سانتی‌متر اندازه می‌گیرد. این هفته یک چیز دیگر را هم می‌شمارد.

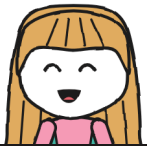

خولیتا. راه را بلد است. توضیح دادنش یک موضوع دیگر است.



نوآ. از قبل دوست خولیتاست. با قدم اندازه می‌گیرد: قدم‌هایش را همیشه به پا دارد.



ایرن. کارگاه تئاتر را اداره می‌کند. نمی‌گوید از کدام طرف: می‌گوید «ایست».



تونیو. از برق‌آسا و از مغازه. زمان می‌گیرد و نظر نمی‌دهد. تقریبا.



مارا. بسته را قرض می‌دهد. جعبه را رها نمی‌کند.

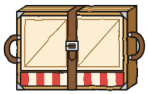

شمارهٔ ۶. یک تئاتر که در یک جعبه جا می‌شود. اگر کسی بند را نگیرد، هر جا بخواهد باز می‌شود.



ر. فرستنده. این بار یک خط در یک فهرست اموال گذاشت.

دفتر تحویل ۶
مال گاس

مشترک.



دفتر ۵ با دو عقربه روی یک صفحه تمام شد. این یکی نارنجی است، مثل یک نارنگی، و آن هم مُهر مغازه را دارد.

در صفحهٔ اول فقط یک کلمه نوشتم و نصف صفحه را خالی گذاشتم، برای هر احتمال. یک دقیقه هم خالی نماند.

من صفحهٔ اول را با خط خودم مشترک کردم. — خ.

فصل 1

چرا سه نفر لازم است؟

دوشنبه، وقتی از مدرسه بیرون آمدم، خولیتا پشت پیشخوان منتظرم بود، با یک پاکت در دست. نه سبز بود و نه آبی. فیروزه‌ای بود و بسته.

«پستچی آورده. روی آن نوشته: «به مغازهٔ تحویل‌های غیرممکن». مدتی است بازش نکرده‌ام.»

«چه‌قدر مدتی؟»

تونیو از روی جعبه‌اش به ساعت نگاه کرد و گفت: «بیست و هشت دقیقه. رکورد محله.»

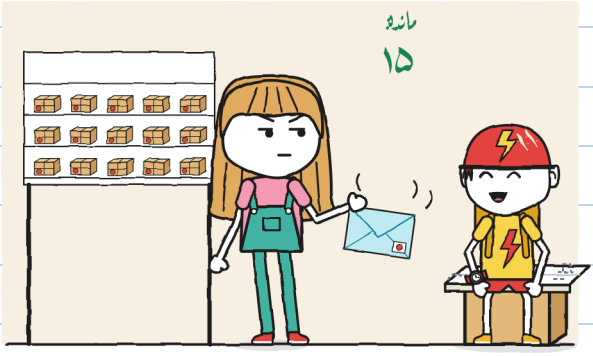

مال من نبود. پاکت‌هایی که مال من نیستند سه برابر سنگین‌اند. — خ.

مارا آن را با یک ناخن باز کرد.

من ایرن هستم، مسئول کارگاه تئاتر مرکز محله.
موقع به‌روز کردن فهرست اموال یک خط پیدا کردم:
«تئاتر کوچک تاشو: در انتظار دریافت».
آیا نزد شماست؟
شنبهٔ ۲۱ مسابقهٔ محله است.
اگر تئاتر کوچک تاشو به حیاط ما برسد،
و یک تیم سه‌نفره آن را بیاورد، همان‌جا امضایش می‌کنم.
در تیم نوآ برای سه نفر جا هست و فعلا فقط خودش است.

خولیتا: عنم! حالا تئاتر کار می‌کنم.
یکی را بیاور که از بسته‌ها سر دربیاورد. — نوآ

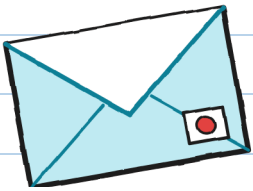

«یکی که از بسته‌ها سر دربیاورد». آن یکی من بودم.
«بسته‌ها» خوشم آمد. «یکی»، کمتر.

ساعت پنج هر دو آمدند. ایرن یک پوشه، یک جلیقهٔ پر از جیب و یک سوت دور گردنش داشت. نوآ یک دفترچه داشت که با طناب آویزان بود، و یک مداد فیروزه‌ای پشت گوشش.

خولیتا و او آن‌قدر طولانی همدیگر را بغل کردند که وقت کردم اندازه بگیرم: یازده ثانیه. من یک گوشه ماندم، با دفتر. یک دفتر برای همین هم خوب است: برای اینکه چیزی در دست داشته باشی.

خولیتا گفت: «این گاس است. از بسته‌ها سر درمی‌آورد.»
نوآ گفت: «سلام، گاسی که از بسته‌ها سر درمی‌آورد.» و اسمم را در دفترچه‌اش یادداشت کرد.



مارا روی چهارپایهٔ آبی رفت و شمارهٔ ۶ را از قفسه‌اش پایین آورد. یک جعبه مثل همهٔ جعبه‌ها.

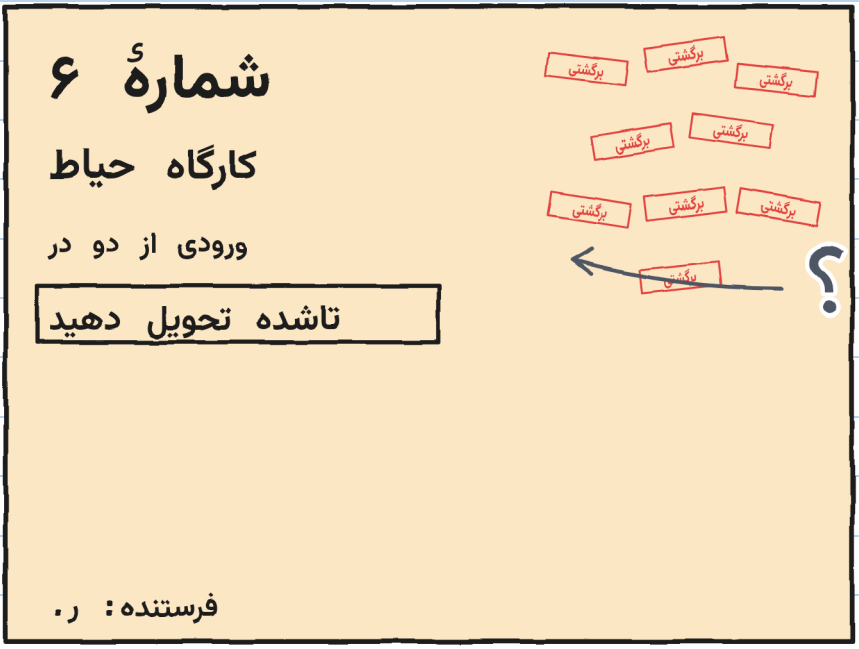

خولیتا گفت: «نُه مُهر.»
نوآ خواند: ««دو در». کدام دو در؟»

ایرن نمی‌دانست. مارا هم نه. من آن را با یک علامت سؤال یادداشت کردم.

مارا گفت: «نُه بار بردمش. دوشنبه‌ها خیاطی در را باز می‌کرد. چهارشنبه‌ها کُر. جمعه‌ها شطرنج. «کارگاه؟ این‌جا نیست.» هیچ‌کس برای یک کارگاه امضا نمی‌کرد.»
ایرن گفت: «تئاتر در حیاط تمرین می‌کند. و در حیاط زنگ نیست.»

پوشه را باز کرد و برگه‌ای با مُهر مرکز به مارا نشان داد.

«حالا در دفتر ثبت است: «کارگاه تئاتر. مسئول: ایرن». حالا کسی هست که برای یک کارگاه امضا کند.»

نُه تلاش مارا

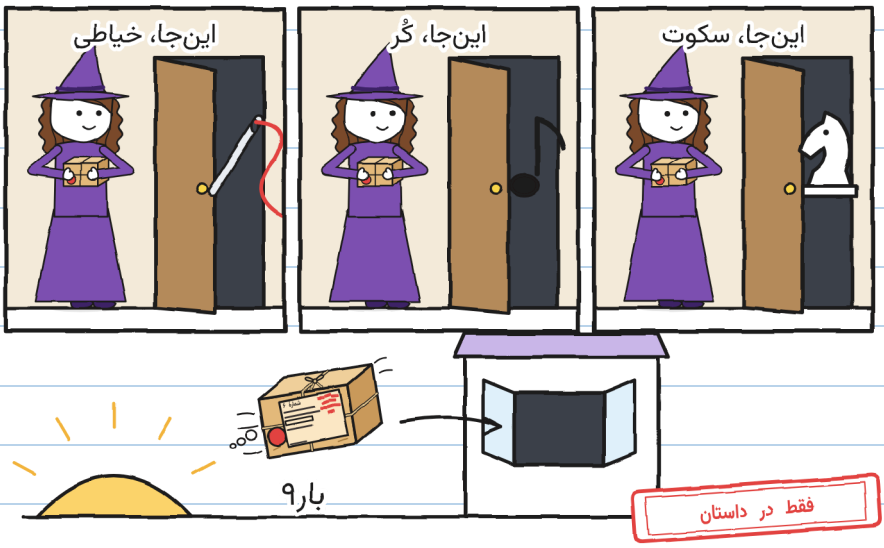

خولیتا پرسید: «حالا که کسی هست امضا کند، چرا مارا آن را مثل پایهٔ الیا در جعبه‌اش نمی‌برد؟»
مارا گفت: «در جعبه‌ام نُه بار بردمش. حالا شرط‌ها را کسی می‌گذارد که تحویل می‌گیرد.»
ایرن گفت: «یک تئاتر کوچک تاشو برای بردن به میدان‌هاست. باید ببینم بچه‌های من می‌توانند آن را در خیابان ببرند. اگر نتوانند، به کارم نمی‌آید. و چیزی را که به کارم نمی‌آید امضا نمی‌کنم.»

مارا گفت: «این را من در یک نانوایی شنیده‌ام.» و شرط‌هایش را در دفتر نوشت. برچسب در جعبه می‌ماند، و جعبه، نزد مارا.

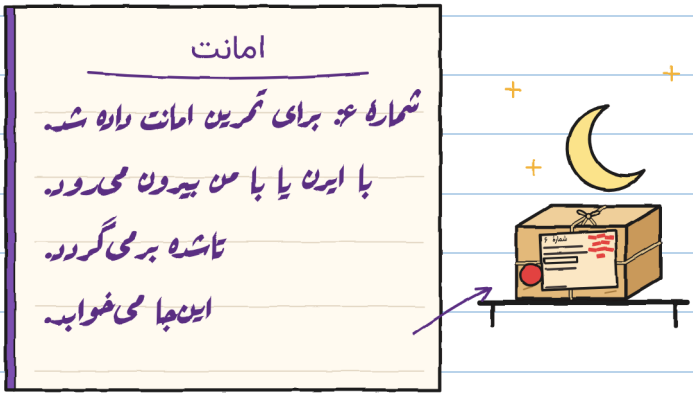

اگر در قفسه‌اش بخوابد، سحر جادی برای برگشتن ندارد. هنوز نُه مُهر است. پرسیدم. — خ.

سه‌شنبه به حیاط مرکز محله رفتیم. از پیاده‌رو با یک دروازهٔ آهنی وارد می‌شوند که خودش بسته می‌شود.

مارا جعبه را روی زمین گذاشت و درش را باز کرد. تئاتر کوچک موقع بیرون آمدن بزرگ شد، مثل پایهٔ الیا. من دیگر نمی‌ترسم: متر را درمی‌آورم.

اندازه‌های شمارهٔ ۶

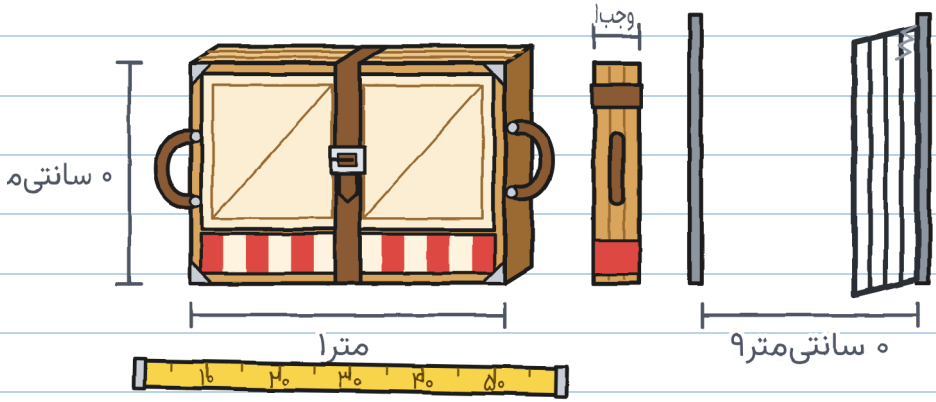

به پهلو، از دروازه جا می‌شد. این بخش آسان بود.

ایرن اول از همه خواست ببیند سالم است یا نه. بند را باز کرد و آن بستهٔ تخت را چرخاند. پانل‌ها خودشان باز شدند، از سنگینی خودشان: تق، تق، تق. یک صحنه با سه دیوار، یک پردهٔ کوتاه و یک پنجرهٔ قاب‌دار در پانل پشتی.

از پنجره تونیو دیده می‌شد که با یک ساندویچ از آن‌جا رد می‌شد. دهانش پر بود. نتوانست سلام کند.

ایرن گفت: «سالم است. قانون کارگاه: دست‌ها روی دسته‌ها. روی لولاها هرگز. و در پیچ‌ها، یک نفر بند را می‌گیرد.»

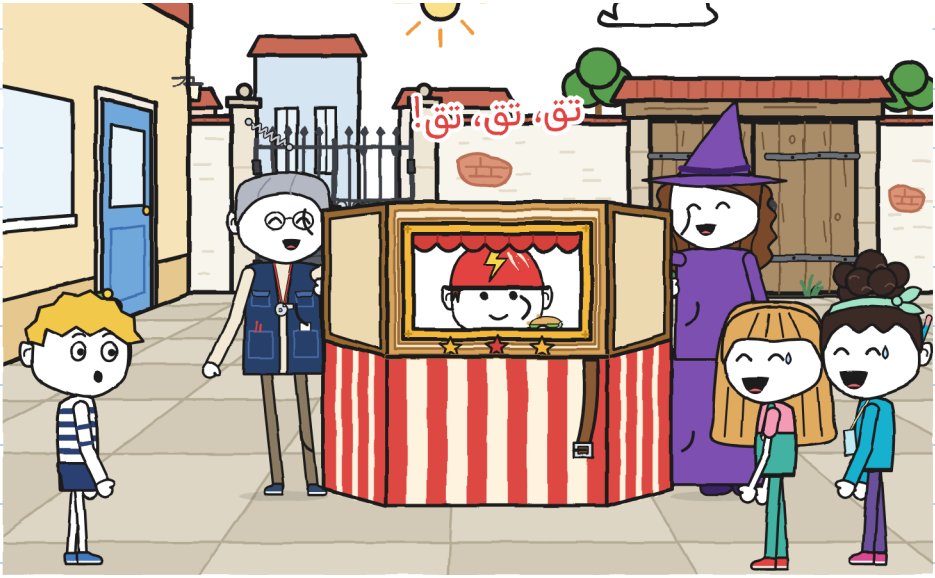

ایرن و مارا آن را تا کردند و بند را بستند.

خولیتا گفت: «ما امتحان می‌کنیم.» نوآ از قبل کنار آن دستهٔ دیگر بود.

تا سه شمردند و بلندش کردند. می‌توانستند. یک دور حیاط زدند. به دروازه رسیدند. دروازه بسته بود.

خولیتا به آن نگاه کرد. نوآ هم. چهار دست داشتند و هر چهارتا پر بود.

من دو متر آن‌طرف‌تر بودم، با دو دست خالی‌ام و یک دفتر.

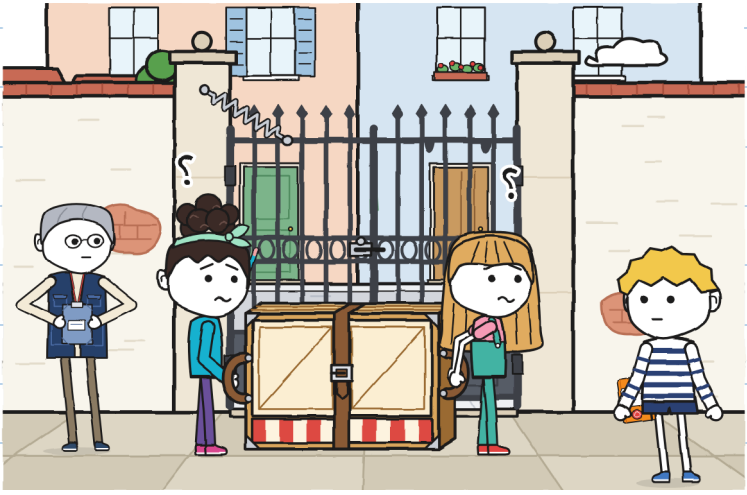

دروازه را با پشتم نگه داشتم. رد شدند. ایرن چیزی در پوشه یادداشت کرد.

آن عصر دستگاه این دفتر را اختراع کردم.

سه‌سنج

در هر بخش چه کسی چه کاری می‌کند

	حمل 	راهنمایی 	باز کردن راه 
حیاط، تلاش اول	خولیتا و نوآ	خولیتا و نوآ	
حیاط، تلاش دوم	خولیتا و نوآ	خولیتا و نوآ	گاس

دو اسم تکراری و یک خانهٔ خالی: رد نمی‌شود. با خانهٔ پر، می‌شود.

و یک چیز دیگر هم نوشتم، کوچک‌تر: «یک دروازه را یک سنگ هم نگه می‌دارد».

هنوز باید برچسب را می‌فهمیدیم.
خولیتا گفت: «دو در همان دو لنگهٔ دروازه‌اند.»
نوآ گفت: «باید هر دو را باز کرد.»
من گفتم: «شاید اول دیوار را از بیرون اندازه بگیریم.»
هر سه با هم اشاره کردیم. خولیتا، دروازه. نوآ، سالن کارگاه.
من، خیابان.
هر دو گفتند: «بعدا.»

تنها رفتم. دور دیوار چرخیدم و یک چیز پیدا کردم. وقتی برگشتم، داشتند به چیزی می‌خندیدند که پیش از آمدن من به محله اتفاق افتاده بود. دهانم را باز کردم.
خولیتا گفت: «تصمیمش گرفته شده، گاس. دو لنگهٔ دروازه است.»
دهانم را بستم. و دفتر را.

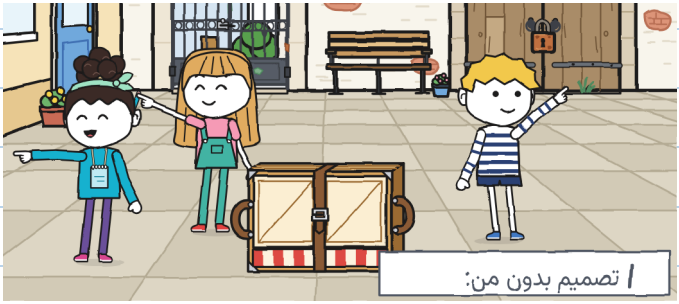

آن خط کوچک را دو روز بعد دیدم. مال من بود. — خ.

فصل 2

چه کسی راه را می‌شناسد؟

چهارشنبه نوبت اولین مسیر بود: از مغازه تا حیاط، از خیابان.
وقتی رسیدم، سه‌سنج از قبل پر شده بود. با رنگ سبز.

خولیتا گفت: «تو و نوآ حمل می‌کنید. من راهنمایی می‌کنم، چون راه را بلدم. و چون جلو می‌روم، راه را هم باز می‌کنم.»
نوآ گفت: «موقع آمدن فکرش را کرده بودیم.»

رنگ سبز پاک نمی‌شود. خط دوم.

سه‌سنج

باز کردن راه 	راهنمایی 	حمل 	
	خولیتا و نوآ	خولیتا و نوآ	حیاط، تلاش اول
گاس	خولیتا و نوآ	خولیتا و نوآ	حیاط، تلاش دوم
خولیتا	خولیتا	گاس و نوآ	مغازه ← حیاط

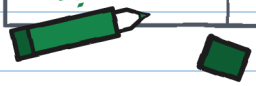

تصمیم بدون من:

گفتم: «پیش از راه افتادن می‌توانیم یک نقشه بکشیم. با پیچ‌های شماره‌دار.»
خولیتا گفت: «نقشه لازم نیست. همه‌اش مستقیم است تا ماهی لنگ.»

نوآ خنده‌اش گرفت. خولیتا هم.

«کدام ماهی؟»
نوآ گفت: «ماهی لنگ همان ماهی لنگ است.»
خولیتا گفت: «یک داستان طولانی است.»
نوآ گفت: «و خیلی هم خوب.»

به من نگفتند. خط سوم.

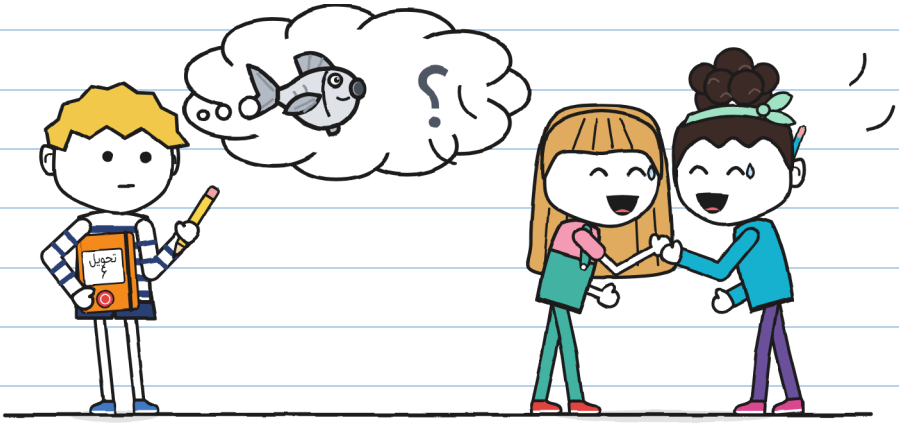

مارا تئاتر کوچک را جلوی در مغازه از جعبه‌اش درآورد. نوآ بند را در سوراخ اول بست.

«این‌طوری وقتی رسیدیم زودتر باز می‌شود.»

من جلو بودم و نوآ عقب. جلو خیابان دیده می‌شود. عقب فقط تئاتر کوچک. ایرن آخر از همه می‌آمد، با پوشه و سوت.
نمی‌گفت از کدام طرف. وقتی لبهٔ پیاده‌رو بود می‌گفت «ایست».

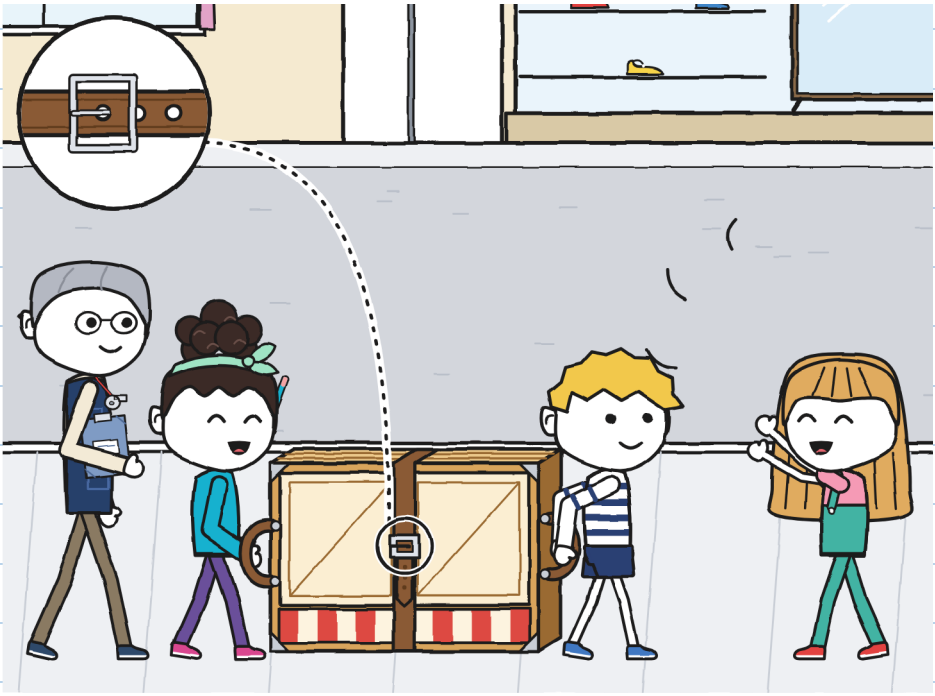

خولیتا خیلی خوب راه باز می‌کرد.

«راه! یک تئاتر می‌آید!»

صاحب کفش‌فروشی برای دیدنش جلوی در آمد. یک آقا با یک سگ در یک در ورودی ساختمان منتظر ماند. دور، آن‌طرف محله، یک زنگوله صدا کرد. دینگ.

نوآ گفت: «برق‌آسا دارد امتحانش را تمرین می‌کند. با دوچرخه می‌روند، با یک پاکت. ما پیاده می‌رویم، با این.»
ایرن گفت: «با این نمی‌شود دوید.»

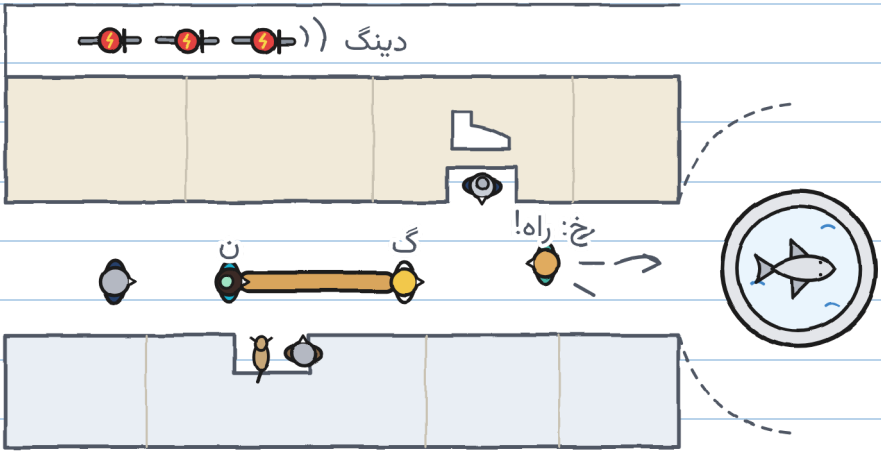

به میدانچهٔ فواره رسیدیم. خولیتا برگشت، راهنمایی را داد زد و به طرف مرکز دوید تا دروازه را نگه دارد.

«تا ماهی لنگ و بپیچید!»

و دیگر نبود.

وسط فواره یک ماهی سنگی هست. خوب نگاهش کردم. از طرف من همهٔ باله‌ها را داشت.

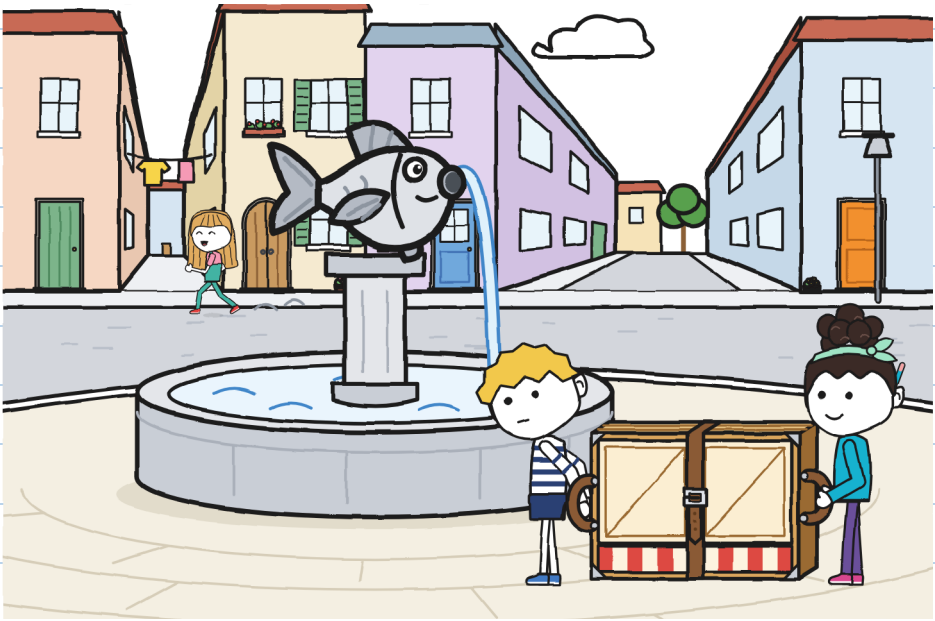

سریع فکر کردم، که کار من نیست.

ماهی فواره: باله‌ها همه پیداست.
لنگ نیست.
ماهی دیگری هست.

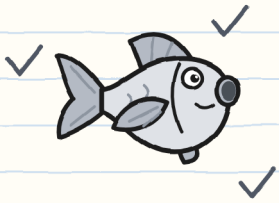

پیچیدن: به کدام طرف؟
چپ، خیابان باریک.
راست، خیابان پهن.
یک تئاتر کوچک از جای پهن بهتر می‌رود.

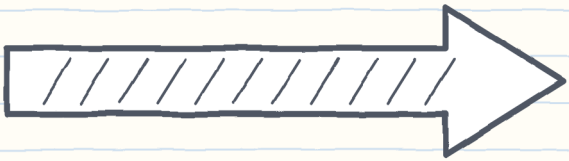

از عقب پرسیدم: «همین حالا بپیچم؟»
نوآ از پشت تئاتر کوچک گفت: «در ماهی لنگ!»

دنبال ماهی دیگر گشتم. نبود. به راست پیچیدم.

هیچ‌کس نگفت «پیچ». هیچ‌کس بند را نگرفت. در سوراخ اول سگک کم دوام می‌آورد.
تق. تق. تق.

پانل‌ها آهسته باز شدند، یکی پشت دیگری، دور نوآ. ایرن سوت زد. وقتی صدا قطع شد، وسط خیابان یک تئاتر بود. و داخل تئاتر، نوآ.
از پنجره گفت: «سلام.»

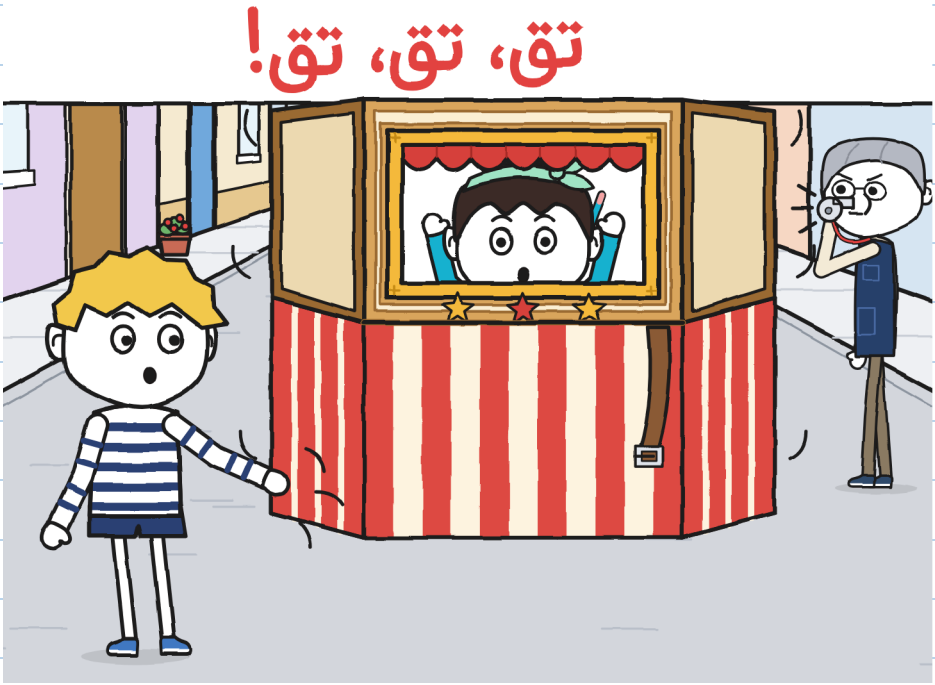

ایرن به دست‌های نوآ نگاه کرد. بعد به دست‌های من. همه سالم بودند: پانل‌ها سبک‌اند و آهسته باز می‌شوند.

پرسید: «چه کسی راهنمایی می‌کرد؟»

کسی جواب نداد. کسی که راهنمایی می‌کرد، دو خیابان آن‌طرف‌تر یک دروازه را نگه داشته بود.

من و ایرن آن را تا کردیم، با دست‌ها روی تیرک‌ها. در این فاصله اندازه گرفتم: از پای من تا فواره، چهار متر.

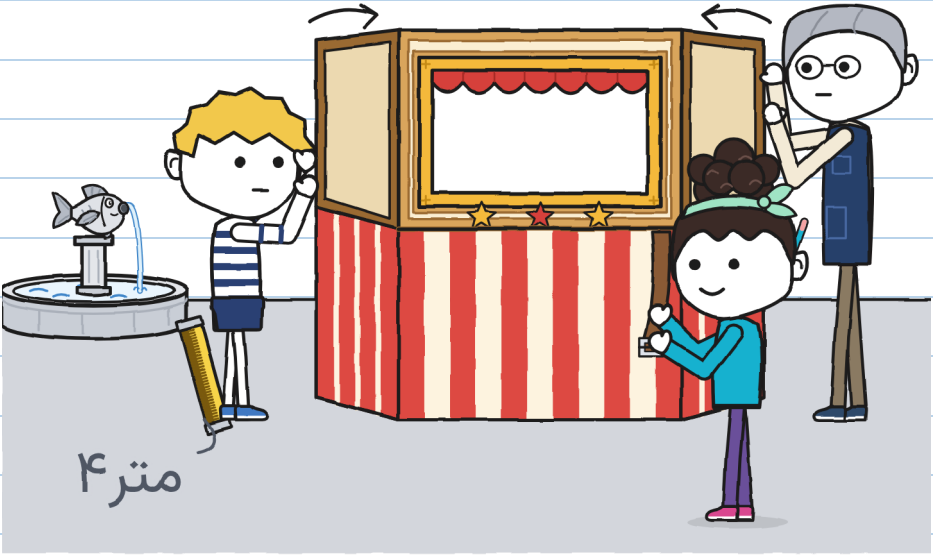

خولیتا دوان‌دوان برگشت.
«ولی در ماهی لنگ بود!»
«کدام ماهی لنگ؟»
به فواره اشاره کرد و گفت: «آن! سمت چپ. مثل همیشه.»
««همیشه» پیش از آمدن من است.»
خولیتا رو به ایرن کرد.
«آخر گاس گم شده.»
من گم نشده بودم. دقیقا می‌دانستم کجا هستم: چهار متر از فواره. همین الان اندازه گرفته بودم.
این را هم بدون من تصمیم گرفتند. خط چهارم.

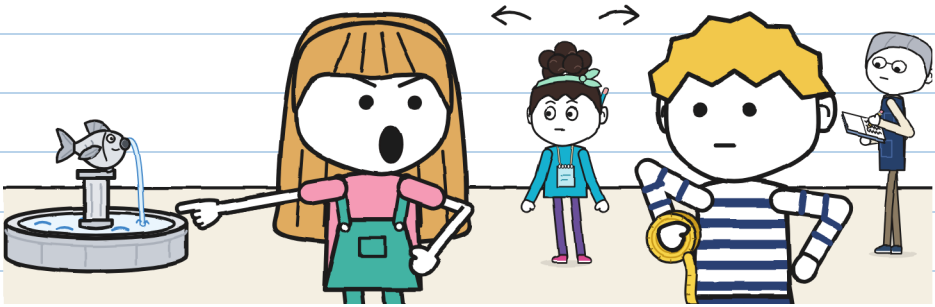

بلند و جلوی مردم گفتم. می‌دانم. — خ.

آن‌طرف ماهی را به من نشان دادند. یک باله ندارد، بالهٔ چپ. برای دیدنش باید دانست که نیست.

پیچ را تکرار کردیم. بار اول «پیچ» را خیلی زود گفتم. بار دوم، خیلی دیر. بار سوم درآمد، ولی کسی حرف نمی‌زد.

آن وقت برق‌آسا از کنار خیابان رد شد: زوئی، برونو و تونیو، پشت سر هم، با دست‌ها روی فرمان. دینگ سر گوشه. بدون ترمز و بدون برخورد دور فواره چرخیدند.

تونیو موقع رد شدن گفت: «ایستگاه یک، از بار اول.»

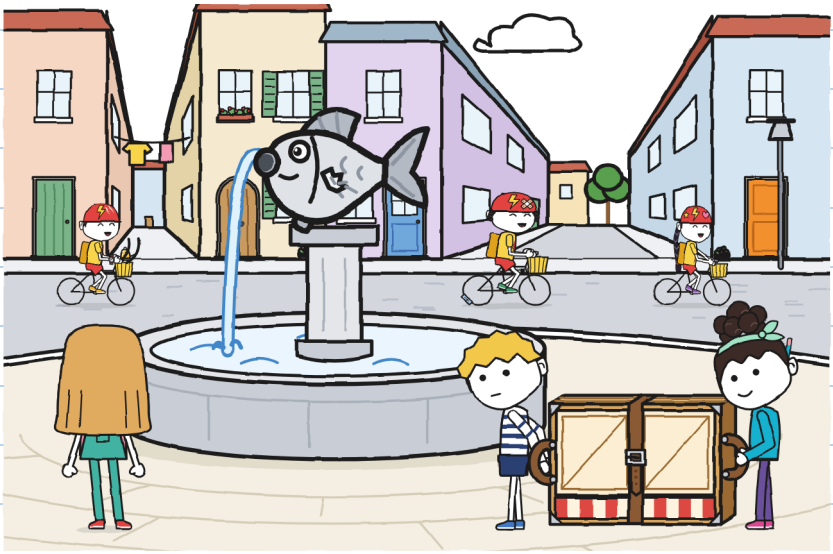

تقریبا شب به حیاط رسیدیم. مارا تئاتر کوچک را در جعبه‌اش گذاشت و به مغازه برد.

امروز را در سه‌سنج یادداشت کردم. هر سه خانه اسم داشتند و با این همه وسط خیابان یک تئاتر برایمان باز شده بود. سه‌سنج چیزی کم داشت. نفهمیدم چه.

سه‌سنج

	باز کردن راه 	راهنمایی 	حمل 	
؟	خولیتا	خولیتا	گاس و نوآ	مغازه ← حیاط
	خولیتا	خولیتا	گاس و نوآ	مغازه ← فواره
	باز شد ۳۰ بار تکرار شد			

اسم من دو بار در این ردیف است. و من در هیچ‌کدامش نبودم. — خ.

در خانه، در آخرین صفحه، چیزی را که سه‌شنبه پشت دیوار پیدا کرده بودم کشیدم. با دستم رویش را گرفتم، با اینکه تنها بودم.

فکر کردم: «فردا دوباره اشتباه می‌کنند. آن‌وقت درش می‌آورم».

نقشهٔ خوبی به نظر آمد. ساعتش هم معلوم بود.

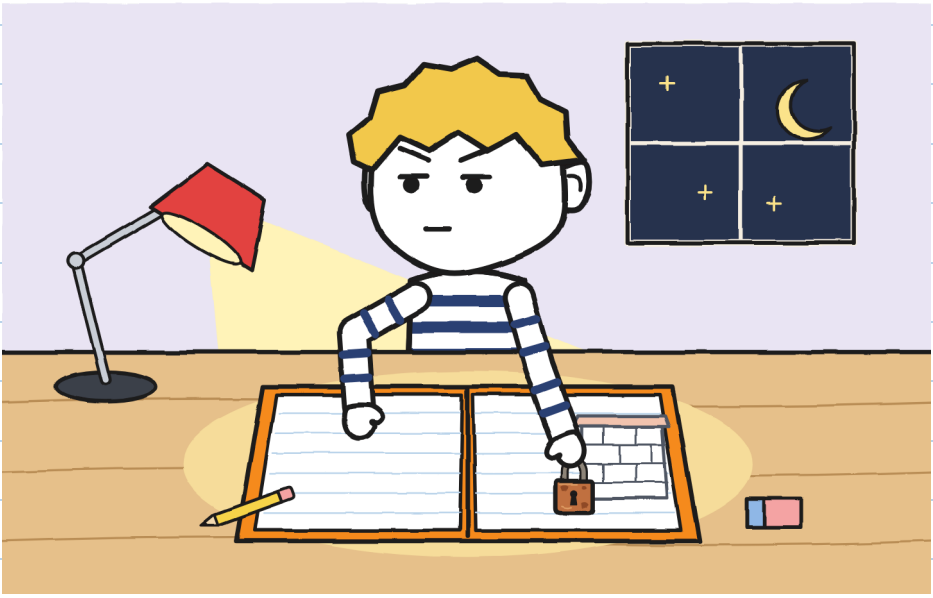

این صفحه را پنجشنبه خواندم. خوشم نیامد. صفحهٔ من در چهارشنبه هم نه. — خ.

فصل 3

آیا نقشهٔ گاس به کار می‌آید؟

همان شب نقشه را کامل کشیدم. حیاط از بالا، دیوار اندازه‌گرفته، دروازه، فواره، سه بخش. و پشتش، چیزی که سه‌شنبه بود.

نقشهٔ خیلی خوبی شد. چهار تایش کردم و داخل دفتر گذاشتم.



پنجشنبه، در مغازه، نوآ داشت می‌شمرد.
«از در تا لبهٔ پیاده‌رو، شش قدم. از لبه تا چراغ خیابان، یازده.»
گفتم: «این را با متر اندازه می‌گیرند.»
«من با قدم اندازه می‌گیرم. قدم‌هایم را همیشه به پا دارم.»

یک قدمش را اندازه گرفتم: پنجاه و هشت سانتی‌متر. او در دفترچه‌اش یادداشت کرد. من در دفترم. خولیتا به ما نگاه می‌کرد مثل کسی که دو ساعت را می‌بیند که یک وقت را نشان می‌دهند.
فکر می‌کردم نوآ یک خولیتأ دیگر باشد. نیست. نوآ می‌شمرد.



با ایرن به حیاط رفتیم. خولیتا و نوآ می‌خواستند فکرشان را امتحان کنند: باز کردن هر دو لنگهٔ دروازه.
لنگهٔ اول خودش باز و بسته می‌شود. لنگهٔ دوم باز نشد. رویش رنگ روی رنگ است و روی زمین یک پیچ افتاده.

خولیتا گفت: «پس برچسب غلط است.»
نوآ گفت: «حتما.»
در دو ثانیه تصمیم گرفتند. مداد را برای خط کوچک درآوردم.
پنجمی می‌شد.

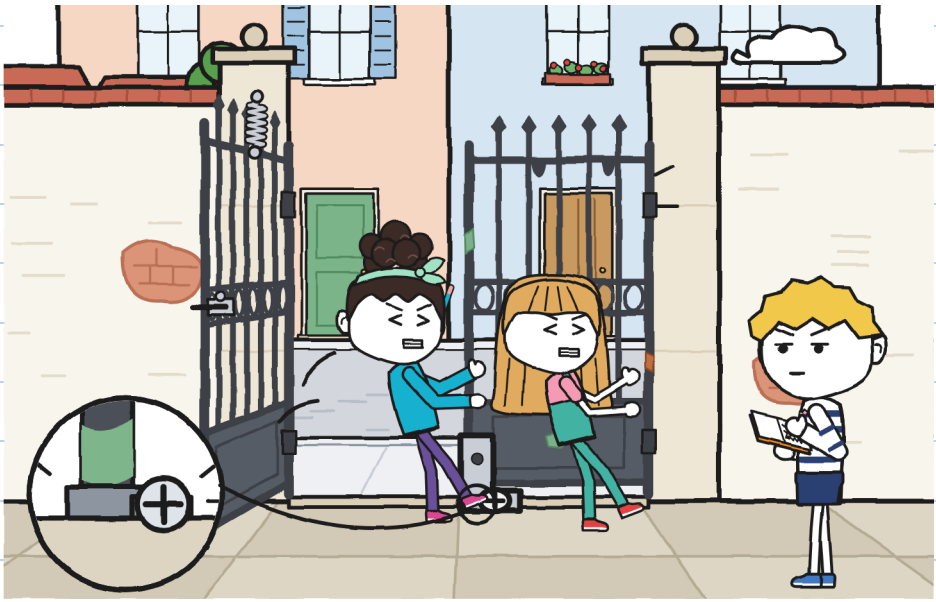

نکشیدمش.

به ردیف خط‌ها نگاه کردم. یکی کم بود. سه‌شنبه، پشت دیوار، من هم بدون پرسیدن از کسی چیزی را تصمیم گرفتم: ساکت ماندن.

تصمیم بدون من: ||||

تصمیم بدون آن‌ها: |



گفتم: «برچسب غلط نیست.» بلندتر از آنچه می‌خواستم درآمد.
«حیاط یک در دیگر دارد. پشت است، در کوچهٔ کانال. قدیمی است و قفل دارد. سه‌شنبه پیدایش کردم.»

نقشه را درآوردم و روی تئاتر کوچک بازش کردم.

خولیتا گفت: «سه‌شنبه؟»
«سه‌شنبه. نگهش داشتم تا بعدا حق با من باشد.»

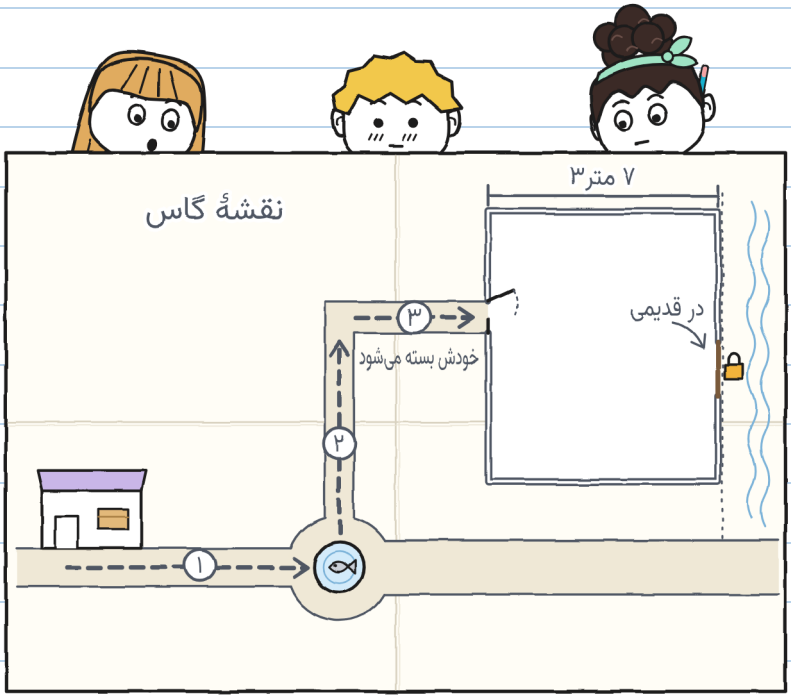

مدتی هیچ‌کس چیزی نگفت. اندازه گرفتم: طولانی بود.
نوآ گفت: «باشد.» و در را در نقشه‌اش کپی کرد.
خولیتا «باشد» نگفت. پایش را تکان می‌داد.
«دیروز خیلی به کارمان می‌آمد.»
«آره.»

در حیاط گوشه‌ای نیست. دنبالش هم نگشتم. همان‌جا که بودم ماندم، با نقشهٔ باز.



«باشد» نگفتم چون هنوز راست نبود. — خ.

هر سه، با ایرن، رفتیم ببینیمش. نوآ دیوار را شمرد: شصت و چهار قدم. من از قبل داشتم: سی و هفت متر. یکی درمی‌آمد.

در قدیمی چوبی است، دو لنگه، پهن مثل تخت یک غول.
قفلش زنگ بیشتری دارد تا قفل.

ایرن گفت: «سال‌هاست بسته است. من همیشه همین‌طور دیده‌امش.»



ایرن در دفتر ثبت مرکز گشت تا به یک برگ زرد رسید.
«این‌جاست. وقتی این در استفاده می‌شد، به حیاط از دو جا وارد می‌شدند: از دروازه یا از این‌جا. به آن می‌گفتند «حیاط دو در». و از همهٔ گروه‌ها فقط تئاتر در حیاط تمرین می‌کند.»
نوآ گفت: «پس برچسب معما نیست.»
گفتم: «آدرس است.»
«کارگاه حیاط. ورودی از دو در.» درست نوشته شده بود. فقط قدیمی بود.

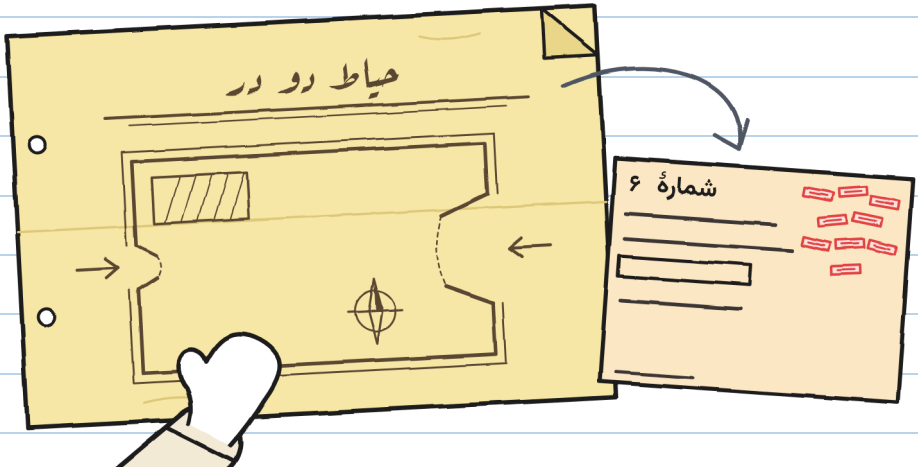

مارا بعدها گفت آن قفل را نُه بار دیده است. فکر کرده بود دری که بسته است دیگر حساب نمی‌شود. — خ.

کلید در پوشه بود، در یک پاکت: «در قدیمی. گم نشود». ایرن قفل را باز کرد. در صدایی مثل کشتی داد.

داخل، در حیاط، شطرنج‌بازها میزها را زیر آفتاب آورده بودند.
ایرن تئاتر کوچک را وسط باز کرد تا ببیند میان دو در چه‌قدر جا می‌ماند. بیش از کافی جا می‌ماند.
از پنجرهٔ تئاتر کوچک آقای آنتونیو دیده می‌شد، با کلاه بِره روی چشم‌ها. داشت به یک حرکت فکر می‌کرد. کمی خرناس می‌کشید.

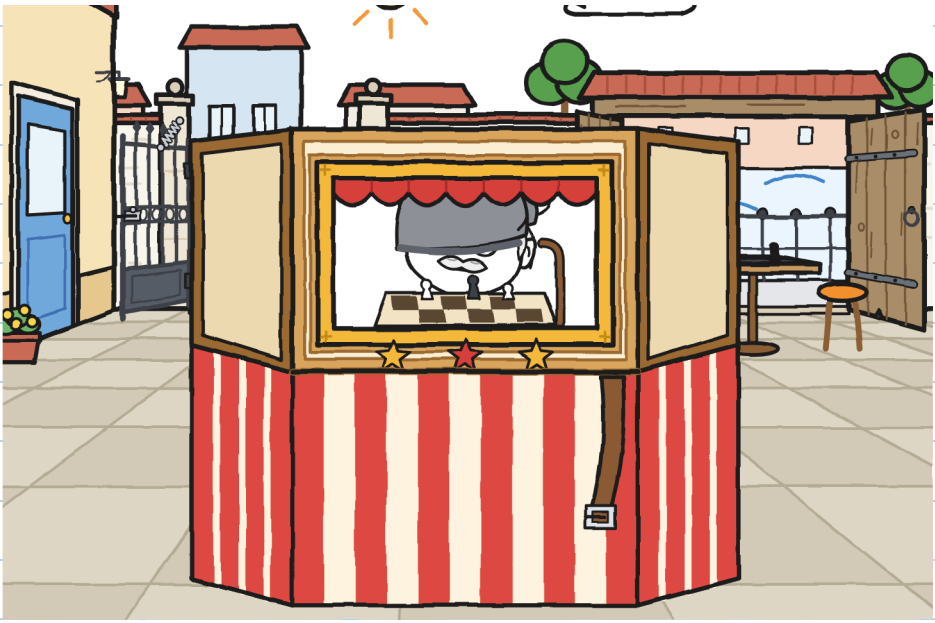

ایرن گفت: «شنبه هر دو را باز می‌کنم. دوچرخه‌ها از در قدیمی وارد می‌شوند، از کوچهٔ کانال. بارهای پیاده از دروازه، از پیاده‌رو. این‌طوری همدیگر را قطع نمی‌کنند.»

خولیتا گفت: «ولی در قدیمی پهن‌تر است. و خودش بسته نمی‌شود.»

«و دروازه مال شماست. اگر کارگاه تئاتر کوچک را به یک میدان ببرد، درهای بدتری هم خواهد بود.»

خولیتا دهانش را باز کرد. به نوآ نگاه کرد. به من نگاه کرد.

«تو چه می‌گویی؟»

در تمام هفته اولین بار بود. با تاریخش یادداشت کردم.



گفتم دروازه، ولی تمرین‌شده. نوآ همین را گفت. خولیتا گفت باشد و این بار نصفه‌نیمه راست بود.

بعد سه‌سنج را درست کردیم. سه خانه داشت و هیچ‌کدام به کار دیروز و کار من نمی‌آمد.

سه‌سنج (با چهار خانه)

	حمل 	راهنمایی 	باز کردن راه 	خبر دادن 
حیاط، تلاش دوم	خولیتا و نوآ	خولیتا و نوآ	گاس	گاس، نه
مغازه ← فواره	گاس و نوآ	خولیتا	خولیتا	هیچ‌کس



خبر دادن: گفتن آنچه آدم می‌داند

سه‌سنج چهار خانه دارد. شکایت نمی‌کنم. خانهٔ چهارم از همه برایم سخت‌تر است. — خ.

از کنار فواره برگشتیم. جلوی ماهی ایستادم، از طرف لنگش.

«داستانش را برایم می‌گویید؟»
خولیتا گفت: «طولانی است.»
نوآ گفت: «شنبه. اگر رسیدیم.»

نه نبود. نقشه را در دفتر گذاشتم، این بار بدون تا کردن، با نصف نقشه بیرون زده.

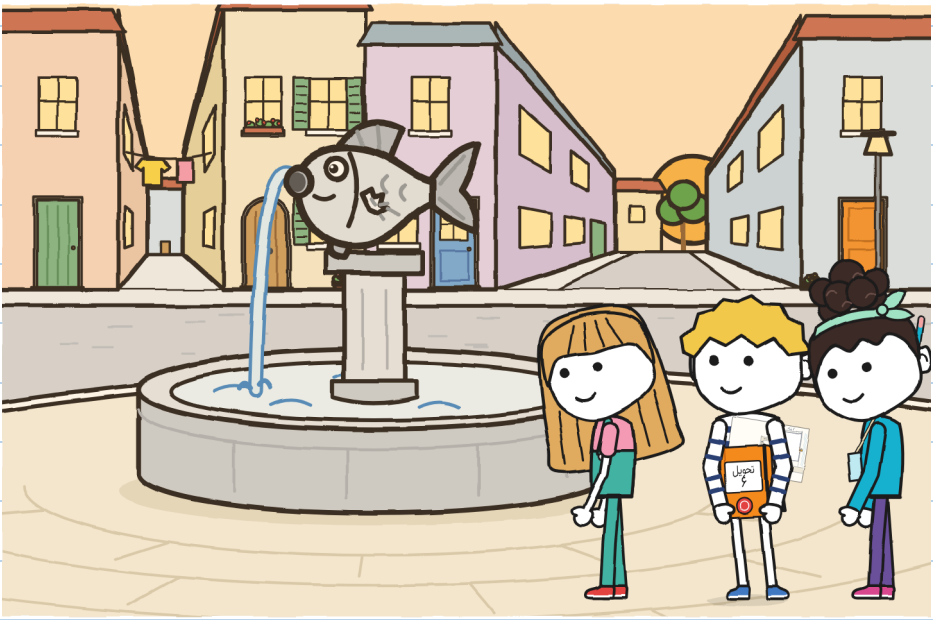

فصل ۶

آیا هر کسی می‌تواند هدایت کند؟

جمعه تونیو با ساعت، یک مداد و برگهٔ ثبت‌نام برق‌آسا به مغازه آمد.

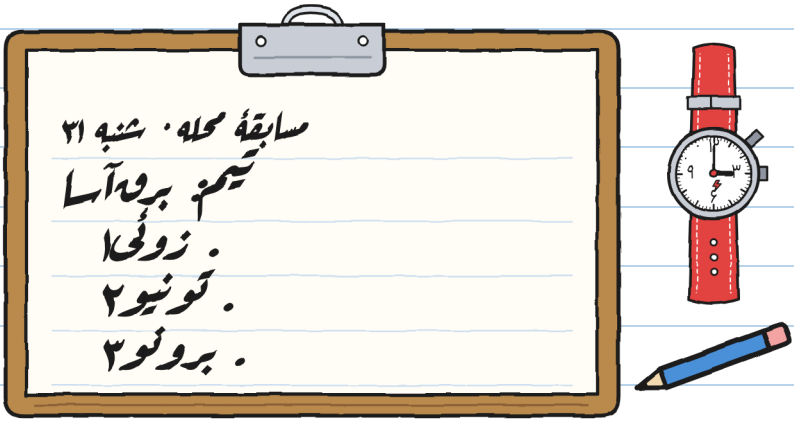

گفت: «زوئی نوشتش. برونو دیکته کرد: «برونو، با ب».»

«و زوئی؟»

«برونو نوشت. با ب.»

بعد روی جعبه‌اش نشست و ساعت را روی صفر گذاشت.

«امروز زمان می‌گیرم. نظر نمی‌دهم. یادداشت می‌کنم چه چیزی باید تکرار شود.»

فکر نوآ: نوبتی. سه بخش، و در هر کدام یکی دیگر راهنمایی می‌کند. فکر من: راهنمایی و باز کردن راه مال یک نفر باشد، همان که آزاد می‌رود، چون آن دو نفر دیگر فقط تئاتر کوچک را می‌بینند. فکر خولیتا: همین حالا شروع کنیم.

«اولی را چه کسی راهنمایی می‌کند؟»
هر سه با هم اشاره کردیم. هر کدام به یکی دیگر اشاره کرد.

تونیو یادداشت کرد. ایرن با پوشه جلوی در منتظر بود، او هم بدون نظر دادن.



پیش از بلند کردن تئاتر کوچک، خولیتا گفت:
«یک چیز. چهارشنبه یک راهنمایی دادم که فقط نوآ می‌فهمید و بعد گفتم تو گم شده‌ای.»
دیگر چیزی نگفت. لازم نبود: همه‌چیز گفته شده بود.

گفتم: «باشد.» از نوآ یاد گرفتم.
پرسیدم: «باله از کدام طرف ماهی کم است؟»
«از چپ، وقتی می‌رسی. در فواره، پیچ به چپ. پنج قدم پیش‌تر خبرت می‌کنم.»
«این یکی راهنمایی است.»

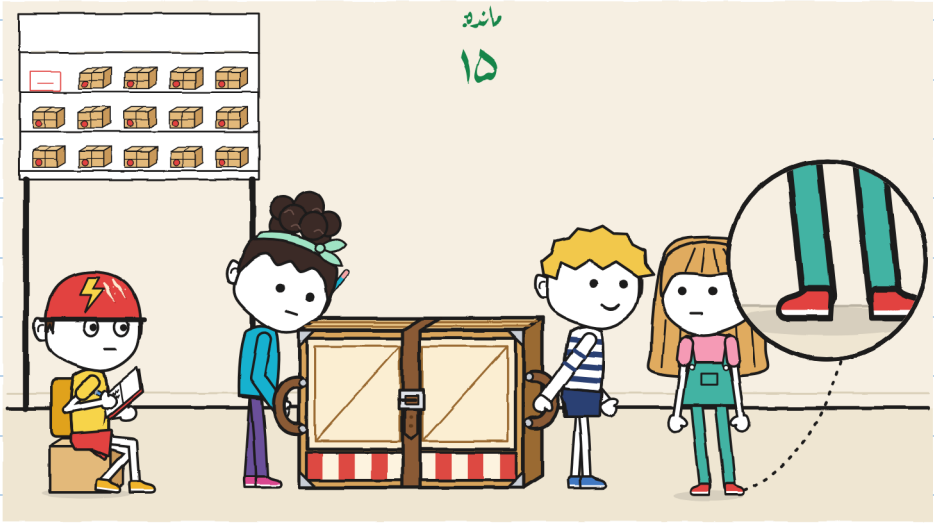

هر دو با ثبات. در تصویر وارسی کن. — خ.

بخش یک. نوآ بند را در سوراخ دوم بست.

«پنج قدم... پیچ به چپ!»
نوآ گفت: «بند!» و آن را نگه داشت.

دور ماهی لنگ چرخیدیم انگار همیشه همین کار را کرده بودیم.
هیچ «تق» نیامد.

تونیو گفت: «بخش یک: شش دقیقه. تکرار: هیچ.»

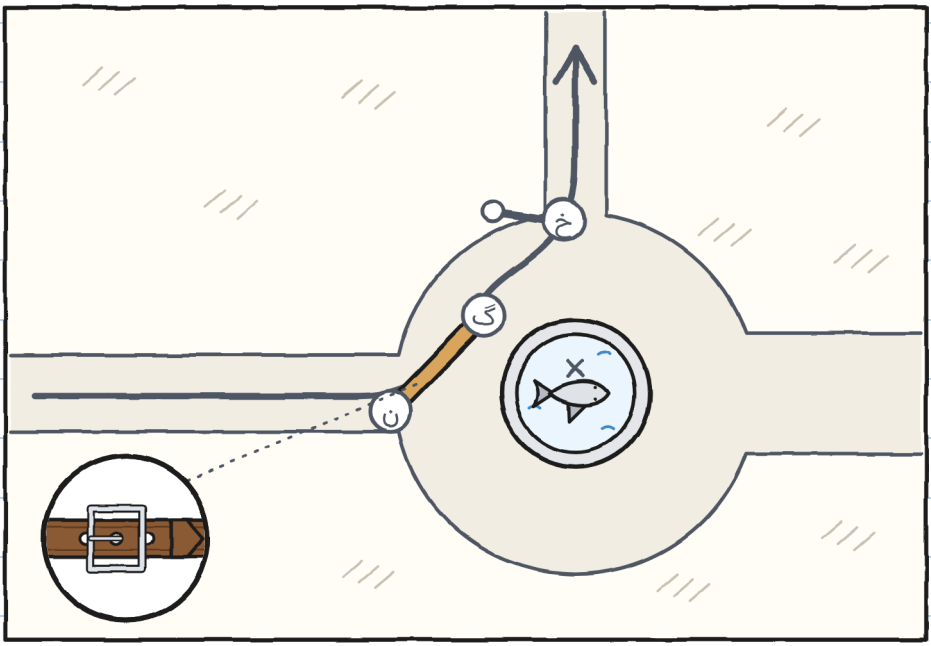

بخش دو، از فواره تا گوشه. خولیتا و نوآ حمل می‌کردند. من راهنمایی می‌کردم.

من این‌طور راهنمایی می‌کنم:

«سه قدم. ایست. لبهٔ پیاده‌رو. بالا. دو قدم. ایست. یک خانم. عصر بخیر. خانم رد می‌شود. چهار قدم.»

خولیتا جلو بود، با دستهٔ خودش، بدون اینکه صدایی دربیاورد. پایش خودبه‌خود به طرف راه کوتاه می‌رفت. آن را به پای من برمی‌گرداند.

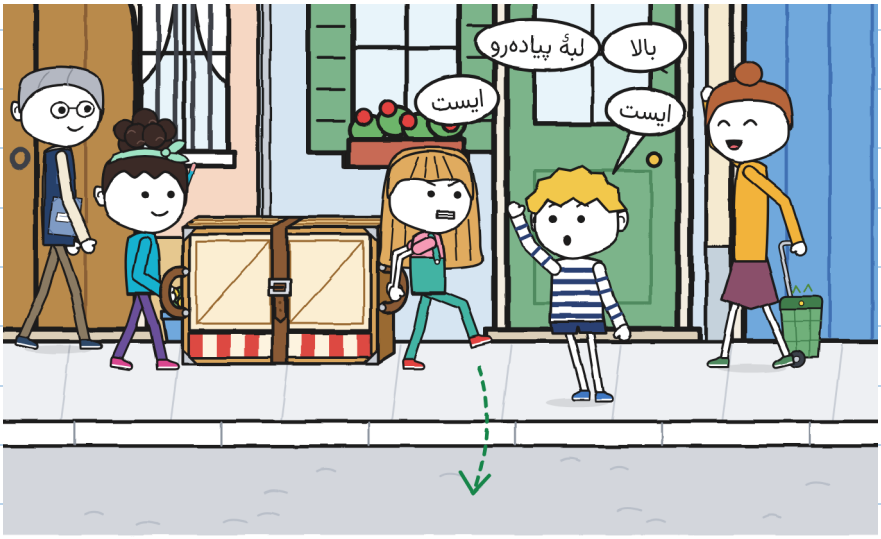

تونیو گفت: «بخش دو: یازده دقیقه. کندترین چیزی است که در عمرم زمان گرفته‌ام. تکرار: هیچ.»

اولین بار بود که چیزی را هدایت می‌کردم و لازم نبود تکرارش کنیم.

خولیتا گفت: «چهارده بار «ایست» گفتی.»
نوآ گفت: «من شمرده‌ام. پانزده.»
خولیتا گفت: «شش‌تایش اضافه بود. ولی همه را انجام دادم.»

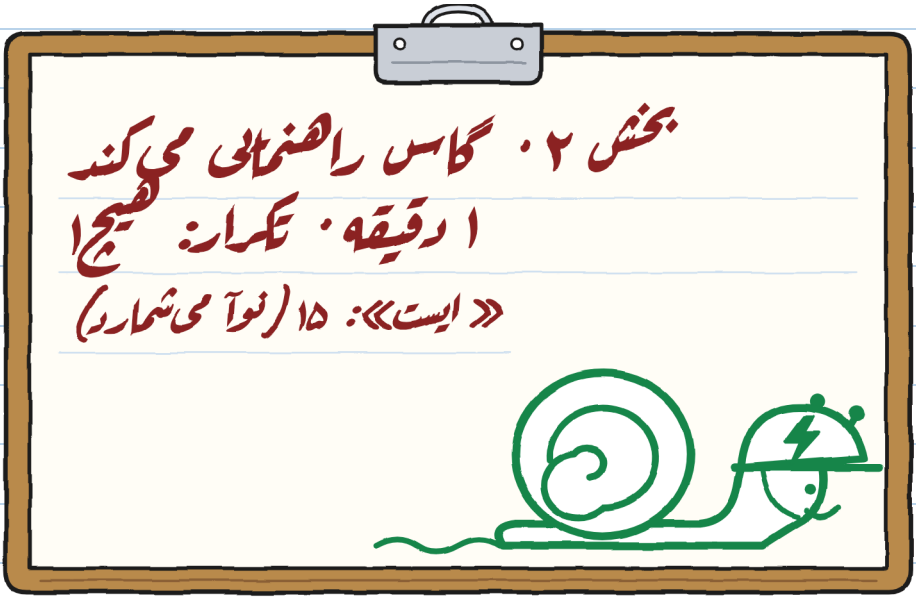

با هیچ‌کدام بحث نکردم. از فشار دادن دندان‌هایم درد می‌گرد. — خ.

بخش سه، از گوشه تا حیاط. من و خولیتا حمل می‌کردیم.
نوآ راهنمایی می‌کرد، با نقشهٔ مسابقه که ایرن به همهٔ تیم‌ها
داده بود.

بعد از بیست قدم ایستاد، همان‌جا که کوچهٔ کانال
شروع می‌شود.
«درنمی‌آید.»
«چه چیز درنمی‌آید؟»
«نقشه ما را از این‌جا می‌برد. تا در قدیمی. و ما از دروازه وارد
می‌شویم، که آن‌طرف است.»



تئاتر کوچک را روی زمین گذاشتیم. اول زمین می‌گذارند؛ بعد بحث می‌کنند.
نقشهٔ خودم را کنار نقشهٔ او گذاشتم. در نقشهٔ مسابقه فقط یک ورودی کشیده شده بود، و آن دروازه نبود: در قدیمی بود.
گفتم: «نقشه قدیمی است. از وقتی که از آن‌جا وارد می‌شدند.»

از آن‌جا تا دروازه چهل و دو قدم نوآ بود. یا بیست و چهار متر من. با قدم او و متر من می‌شود کل محله را اندازه گرفت.

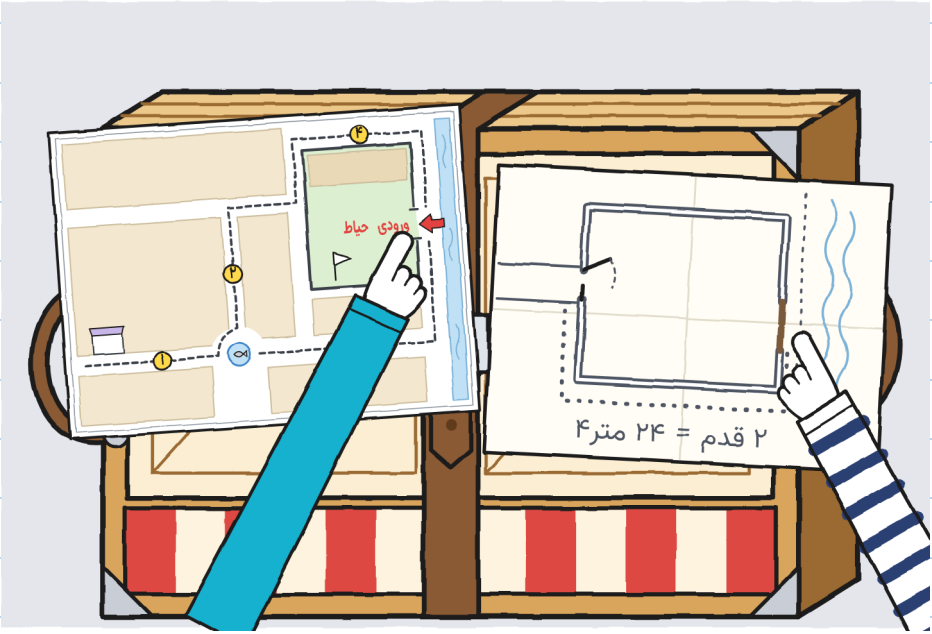

خولیتا پرسید: «به ایرن بگوییم؟»
نوآ گفت: «و به تیم‌های دیگر. وگرنه همهٔ پیاده‌ها می‌روند توی کوچه. با دوچرخه‌ها.»
من چیزی نگفتم. موافق بودم.

ایرن نقشه‌ها را یکی یکی با ماژیک قرمز اصلاح کرد. تونیو به مال خودش نگاه کرد.
«برق‌آسا می‌خواست از همان‌جا که نقشه می‌گفت وارد شود.»
ایرن گفت: «شما از همان‌جا وارد می‌شوید. برای دوچرخه‌ها نقشه درست بود. اتفاقی.»



به گوشه برگشتیم و بخش سه را تکرار کردیم، این بار تا دروازه. من و خولیتا حمل می‌کردیم، و نوآ راهنمایی کرد، راه باز کرد و خبر داد، همه با هم:

«ایست! لنگه را نگه می‌دارم! رد شو!»

رد شدیم. سه‌سنج را پر کردم.

خبر دادن 	باز کردن راه 	راهنمایی 	حمل 	
نوآ: «نقشه غلط است»	نوآ	نوآ	گاس و خولیتا	گوشه ← حیاط

اولین ردیف با همهٔ خانه‌ها پر. و خانهٔ چهارم، خبر دادن، را نوآ پر کرده بود.

دروازه سنگین است. با پشتش نگهش داشت، مثل تو سه‌شنبه. من یادداشتش می‌کنم، چون تو نمی‌کردی. — خ.

تونیو برگه‌اش را به ما نشان داد.

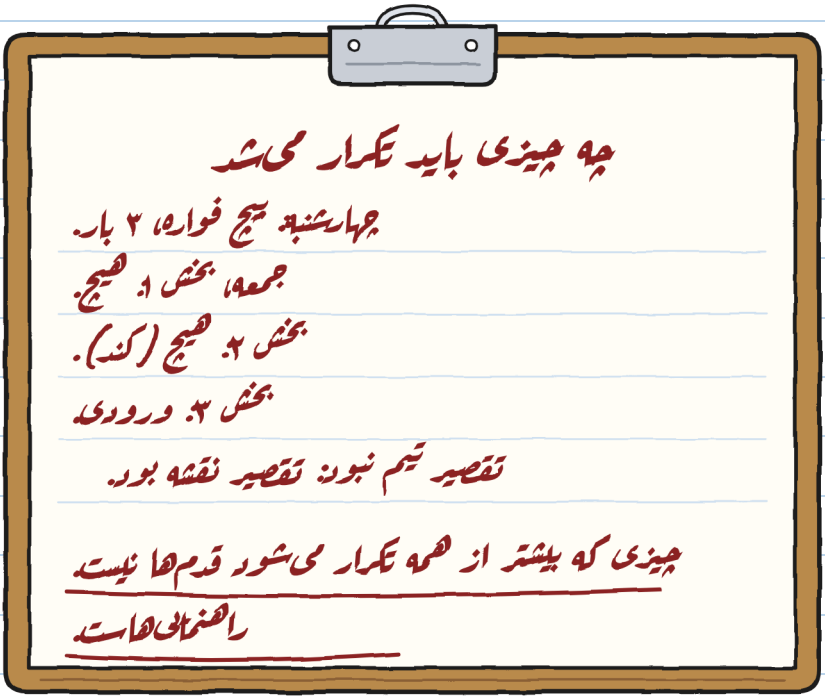

خولیتا گفت: «آن آخری یک نظر است.»
تونیو گفت: «یک داده است. در برق‌آسا، یک آدرس بد گفته‌شده دو بار پرداخت می‌شود: رفتن و برگشتن.»

کلاه ایمنی‌اش را گذاشت و رفت تمرین خودش را بکند. دینگ.

شب، در مغازه، مارا تئاتر کوچک را در جعبه‌اش گذاشت. نوآ به سگک نگاه کرد.

«فردا، در سوراخ سوم. حتی اگر دیرتر باز شود.»

من دفتر را از گوشهٔ خط‌ها باز کردم. امروز هیچ‌کدام را نکشیده بودم. چهار اختلاف شمردم. هر چهارتا را بلند گفتم. یکی را بردم.

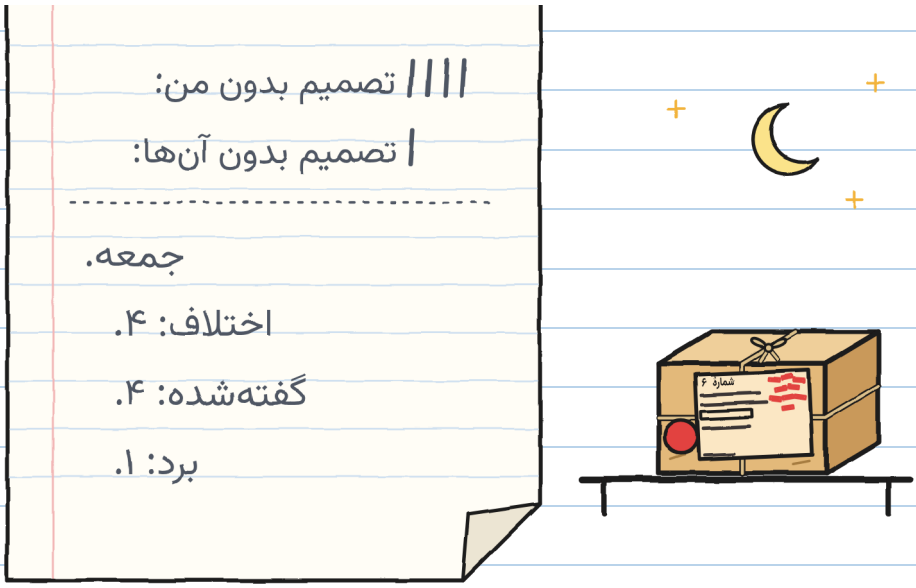

آنی که بردی این بود که تئاتر کوچک را پیش از بحث روی زمین بگذاریم. آن را به تو هدیه می‌دهم. — خ.

فصل 5

آیا مهم است اول برسیم؟

شنبه تی‌شرت نارنجی شنبه‌هایم را پوشیدم.
خولیتا گفت: «با دفترت ست شده‌ای.»
ساعت یازده حیاط برای اولین بار بعد از سال‌های زیاد هر دو در را باز داشت، و مردم از هر دو وارد می‌شدند. ایرن با سوت قانون‌ها را توضیح داد:
«هر تیم بارش را تا این‌جا می‌آورد و از همهٔ ایستگاه‌ها رد می‌شود. با بار نمی‌دوند. هر کس بدود، بخش را تکرار می‌کند. و کسی وقت به دست می‌آورد که تکرار نکند.»

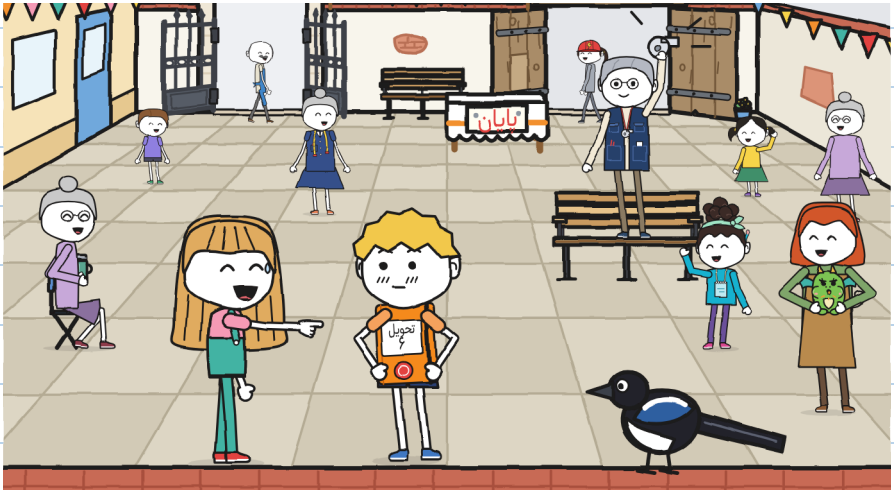

در فهرست پنج تیم بود. برق‌آسا یک پاکت داشت، با دوچرخه. کُر، یک پایهٔ نت. شطرنج، یک صفحهٔ شطرنج غول‌پیکر. خیاطی، یک مانکن بی‌سر.

مال ما را نوآ دوشنبه یادداشت کرده بود، پیش از آشنایی با من:

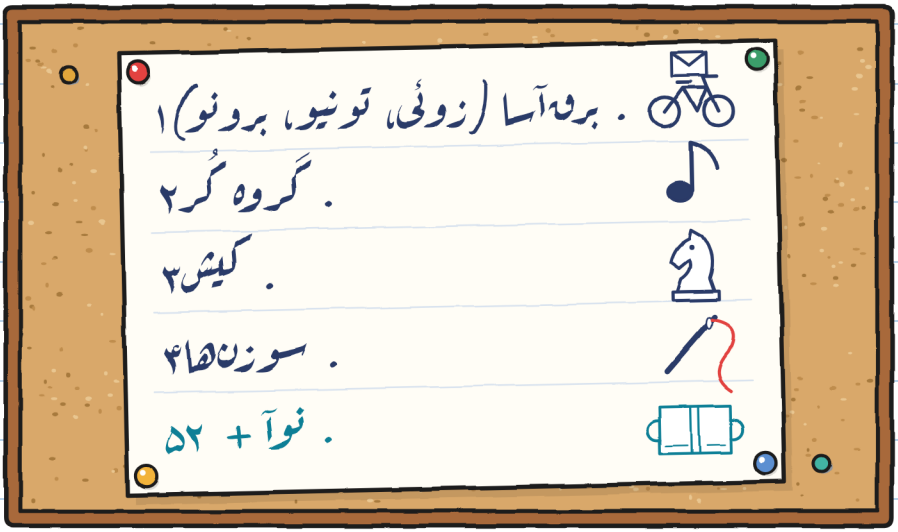

به خولیتا گفتم: «ما «نوآ + ۲» هستیم.»
او گفت: «من «۲» هستم. تو می‌شوی «به‌علاوه».»

هر تیم از دری شروع می‌کرد که بارش در آن می‌خوابید. به ما آقای آنتونیو علامت شروع داد، که نزدیک زندگی می‌کند و نمی‌دود.

مارا تئاتر کوچک را بیرون آورد. نوآ بند را با عجله بست و بلندش کردیم. تق: یک پانل یک وجب باز شد.

گفتم: «روی زمین.»

کسی بحث نکرد. بار دوم، نوآ آهسته بستش، در سوراخ سوم، و دو بار کشید تا امتحانش کند.

آقای آنتونیو کلاهش را پایین آورد، که پرچم بود.

گفت: «با آرامش، که همین‌طور آدم می‌رسد.»



بخش یک. خولیتا راهنمایی می‌کرد.

«پنج قدم... پیچ به چپ!»

«بند!»

آهسته دور ماهی لنگ می‌چرخیدیم، کل گوشه را می‌گرفتیم، که زوئی با دوچرخه رسید. اول از همه می‌آمد. ترمز کرد و یک پایش را روی زمین گذاشت.

«شما رد شوید. با این نمی‌شود دوید.»

صبر کرد تا از پیچ بیرون آمدیم. بعد رفت. بیست ثانیه از او جلو افتادیم. خودش زمان گرفت.

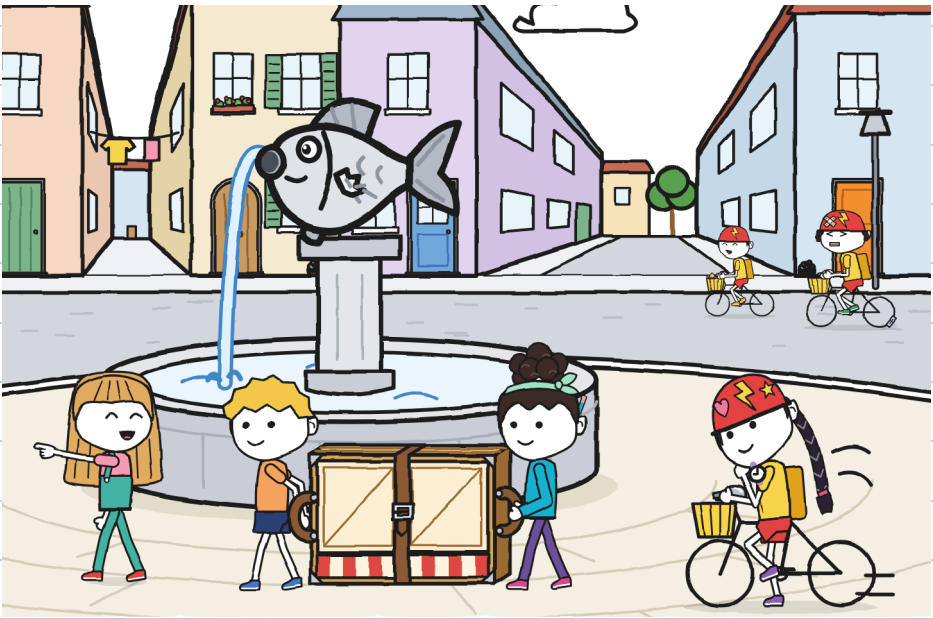

در هر ایستگاه یک کارت مُهر می‌کردند. مال نانوایی را الیا داشت، که با انگشت پر از آرد مُهر می‌زد.
برق‌آسا سه بار از جلوی ما رد شد، هر بار از یک خیابان دیگر.
تونیو هر دو دستش روی فرمان بود و سر گوشه‌ها زنگوله می‌زد.
برونو پاکت را داشت. زوئی جلو بود و در هر ایستگاه منتظرشان می‌ماند، بی‌آنکه به کارت دست بزند تا هر سه برسند.

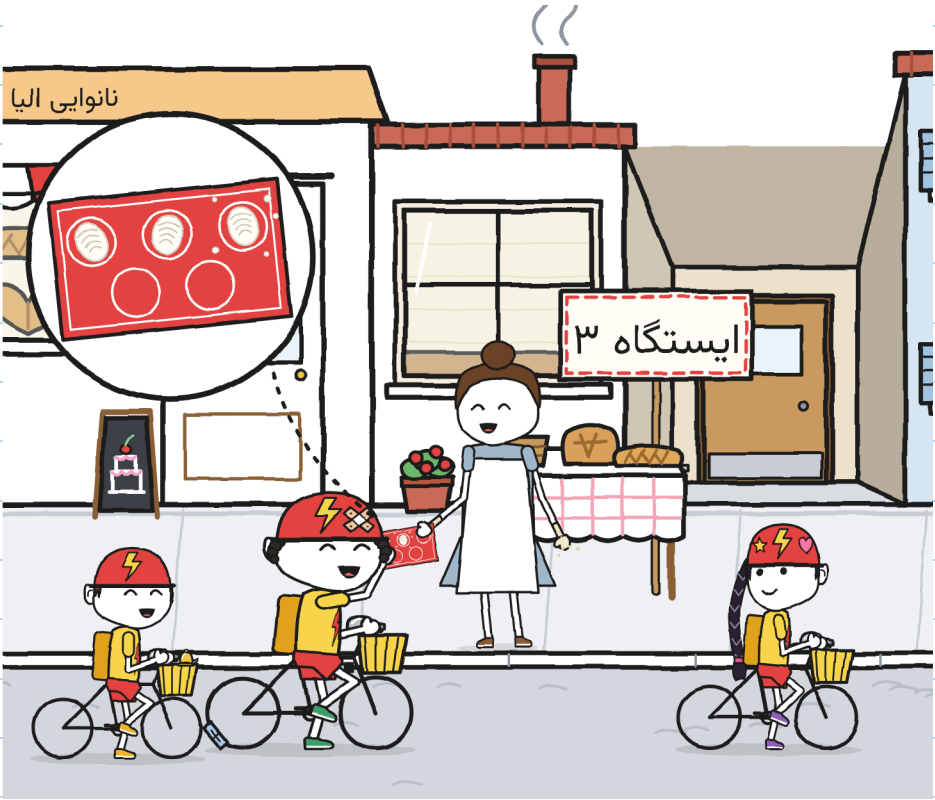

در بخش دو کُر با پایهٔ نتش از ما جلو زد. دوان‌دوان. سوت ایرن صدا کرد و کُر به فواره برگشت، آهسته می‌خواند.
شطرنج از ما جلو زد. تا مانکن هم از ما جلو زد.
خولیتا ندوید. خب: پایش رفت. برش گرداند.
پرسید: «آیا مهم است اول برسیم؟»
نوآ گفت: «روی برچسب «اول» نیست. «تاشده» است.»
من گفتم: «لبهٔ پیاده‌رو.»

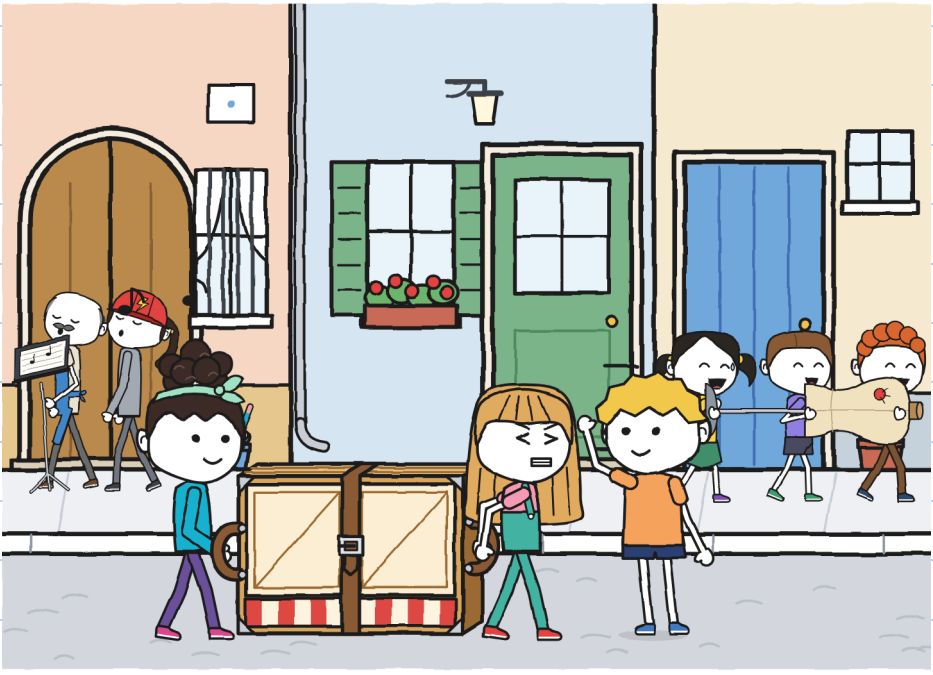

بخش سه. نوآ تا دروازه راهنمایی کرد. آن‌جا تئاتر کوچک را روی زمین گذاشتیم.

خولیتا پرسید: «چه کسی باز می‌کند؟» و منتظر جواب ماند.

هر سه با هم اشاره کردیم. هر سه به یک جا: نوآ دروازه را نشان داد، خولیتا دروازه را نشان داد و من دروازه را نشان دادم. بعد خندیدیم، چون این‌طوری معلوم نمی‌شود چه کسی.

من و نوآ گفتیم: «تو.» نوآ به دستهٔ خودش رفت.

خولیتا آن را با پشت و با هر دو دست نگه داشت.

«ایست! لنگه را نگه می‌دارم! رد شو!»

رد شدیم. تاشده. سالم.

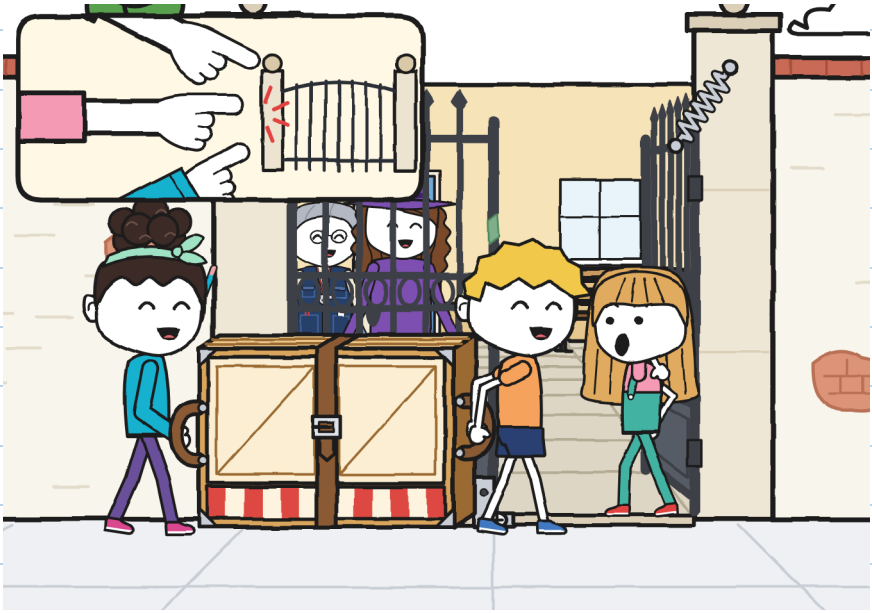

ایرن گفت: «چهل و یک دقیقه.»
برق‌آسا چهارده دقیقه طول کشیده بود. هر سه روی زمین نشسته بودند، کنار دوچرخه‌ها، بی‌عرق.
مارا با جعبه زیر بغل آمد. ایرن به تئاتر کوچک روی زمین حیاطش نگاه کرد، تاشده، با بند سر جایش. پوشه را باز کرد و برگهٔ دفتر ثبت را به مارا نشان داد. خولیتا ماژیک سبز را به او داد.
ایرن گفت: «به کارم می‌آید.» و روی برچسب امضا کرد.



روی برچسب کلمهٔ «تحویل داده شد» ظاهر شد. هیچ‌کس ننوشته بودش.

ایرن فهرست اموال را باز کرد تا تئاتر کوچک را ثبت کند. لازم نشد: صفحهٔ خودش را داشت، و در صفحه یک خط قدیمی بود، با خط خیلی بد.

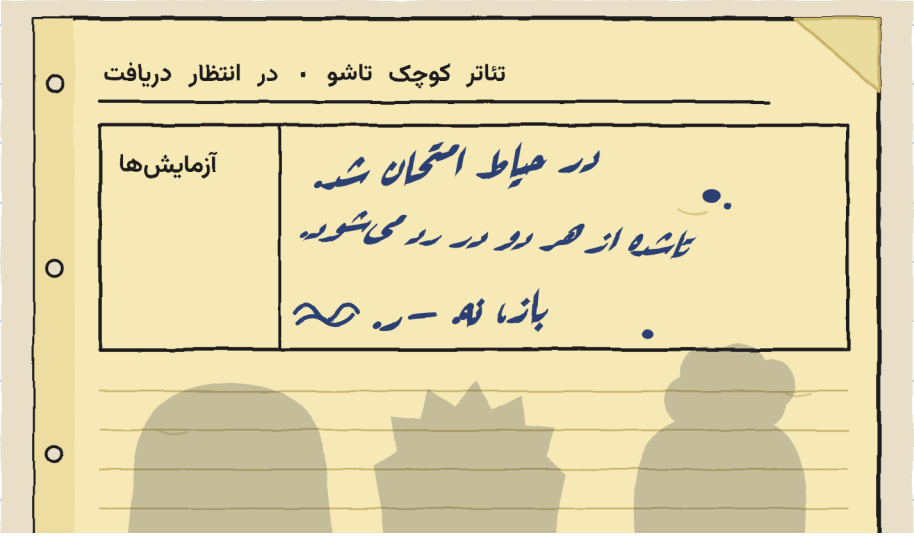

ایرن گفت: «مال پیش از این است که من کارگاه را اداره کنم. نمی‌دانم کیست.»

خولیتا گفت: «ما هم نه. ولی کم‌کم چیزهایی می‌فهمیم.»

ر. در آن حیاط بوده و پیش از فرستادن، تئاتر کوچک را امتحان کرده. این بار هر دو در را اندازه گرفته: دروازه و در قدیمی.

در الیا. دو در حیاط. در اندازه می‌گیرد. برای کارت نگهش می‌دارم. — خ.

برق‌آسا برد، بدون تکرار حتی یک بخش. جایزه یک قرص نان الیا بود با یک ۱ از آرد. زوئی آن را سه تکه کرد. تکهٔ برونو به اندازهٔ تکهٔ خودش بود.

به تیم‌هایی که با بار کامل رسیدند، ایرن یک روبان داد.

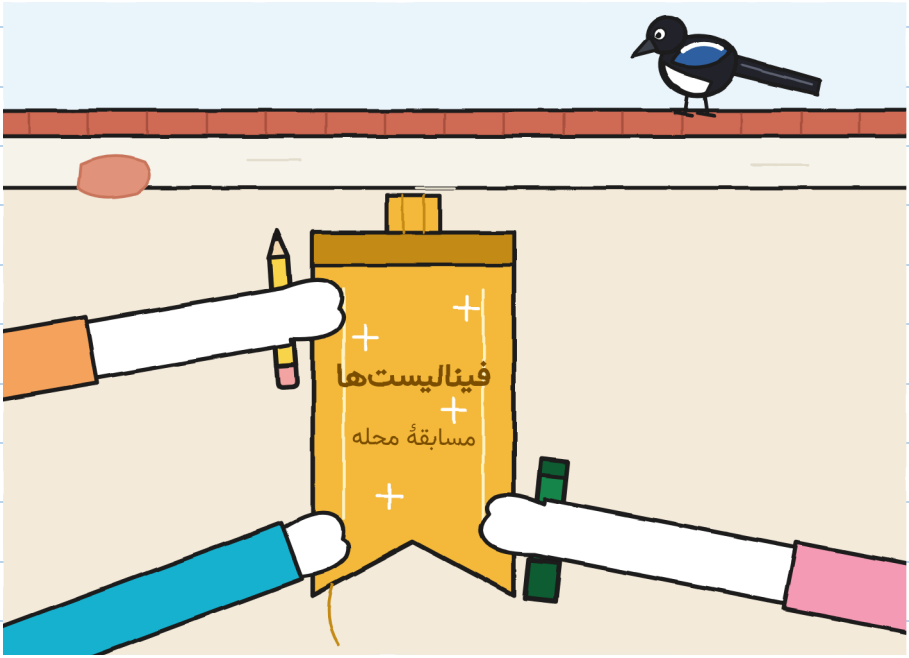

خولیتا گفت: «فینالیست یعنی کسی که آخر از همه می‌رسد.»
نوآ گفت: «یعنی کسی که تا آخر می‌رسد.»
من گفتم: «ما تا آخر رسیدیم، آخر از همه. برای هر دو درست است.»

ایرن گفت: «حالا که این‌جاست، باید افتتاحش کنیم.»
مارا و او بازش کردند. ما پشت سرشان. دو دقیقه وقت داشتیم تا یک نمایش اختراع کنیم. نوآ نقش‌ها را پخش کرد. اول پرسید: «چه کسی می‌خواهد کم حرف بزند؟»
دستم را بلند کردم.
ریزه از ورا جدا شد، یک متر پرواز کرد و روی یک پانل نشست، با دم آویزان جلوی پنجره. نمایش بود و هنوز شروع نشده بود.



نمایش «بسته‌ای که نمی‌خواست وارد شود» نام گرفت. خولیتا نقش مارا را داشت، با یک قیف کاغذی به جای کلاه. نوآ نقش همهٔ درها را. من نقش بسته، از پنجره سرک‌کشیده.

نوآ می‌گفت: «کارگاه؟ این‌جا، خیاطی.»

من می‌گفتم: «برگشتی.»

نُه بار گفتم. تماشاگران می‌شمردند. بار دهم نوآ بازوهایش را باز کرد، و من کلمهٔ دیگر را گفتم.

برای تعظیم هر سه به پنجره سرک کشیدیم. جا می‌شدیم. فشرده.



تکه‌تکه تقسیم نمی‌شود. آدم خودش را فشرده می‌کند. — خ.

فصل 6

وقتی آزمایش تمام می‌شود چه می‌ماند؟

عصر با برچسب به مغازه برگشتیم. نوآ هم آمد. خولیتا به تابلو نگاه کرد. بعد به مارا.

«می‌توانم؟»

«تابلوی خودت است.»

خولیتا ۱۵ را خط زد و بزرگ نوشت: ۱۴. مارا برچسب را در دفترش چسباند، کنار پنج برچسب دیگر.

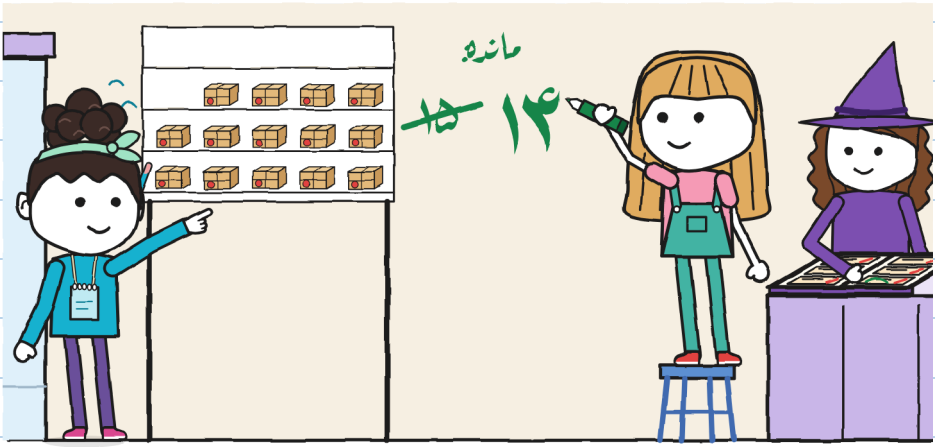

نوآ آهسته شمردشان. چهارده درآمد. می‌داند بشمارد. — خ.

تونیو جدول رتبه‌بندی را آورد تا در دفتر یادداشتش کنم.

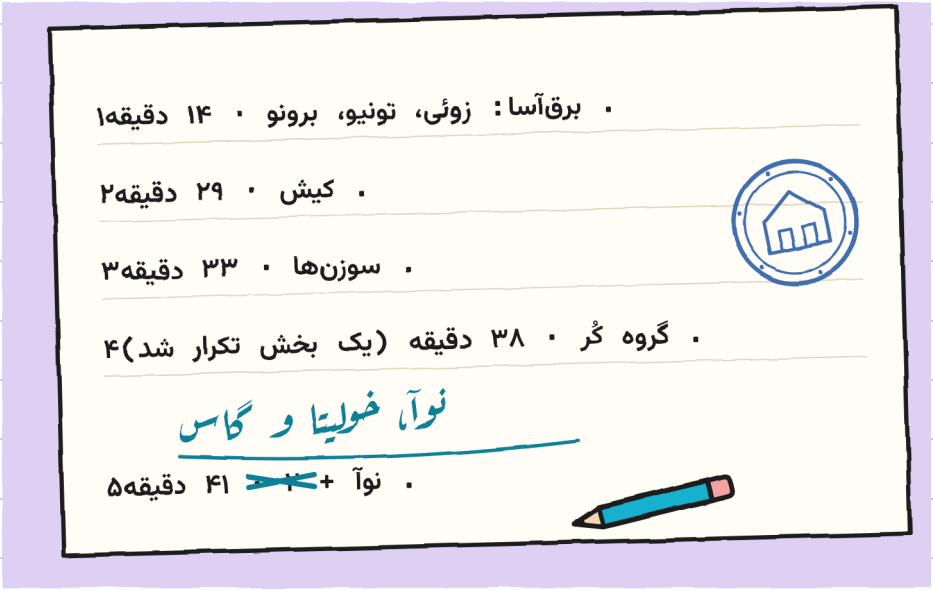

دو بار نگاهش کردم. «برونو» کامل بود، بدون خط‌خوردگی و بدون چیزی روی آن.

تیم ما را نوآ با مداد فیروزه‌ایش درست کرد، بی‌آنکه کسی از او بخواهد.
گفت: «دوشنبه نمی‌دانستم اسمتان چه بود. خب. اسم گاس چه بود.»

فهرست ر. را درآوردم. یازده سرنخ داشت. یکی اضافه کردم.
تونیو آن را خواند. مال خودش را هم خواند، پایین‌تر. هیچ‌چیز را خط نزد.
گفت: «تئاتر کوچک را امتحان کرده. زنگولهٔ من را نه.»
خولیتا گفت: «این را نمی‌دانیم.»
تونیو گفت: «از زنگولهٔ من هیچ خطی در هیچ فهرست اموالی نیست.» و این هم راست بود.

آنچه از ر. می‌دانیم



ر.



۱۱- (دفترهای ۲، ۳، ۴ و ۵)۱

۲. تئاتر کوچک را در حیاط مرکز محله امتحان کرد۱
پیش از فرستادنش.
در فهرست اموال هست.

معمولا یک توضیح به من بدهکار است.

من هم —و.

ممنون دیر شد، ولی جا می‌شود. —ا.

بعد نقشه را روی پیشخوان باز کردم. خب: دیگر تا نشده بود.
به نوآ گفتم: «بخش تو را کم دارد. آنچه از فواره به آن‌طرف هست. من از آن خیابان‌ها فقط متر را می‌دانم.»
نوآ به خولیتا نگاه کرد. خولیتا به سقف نگاه کرد، که راه او برای دخالت نکردن است.
«می‌توانم رویش نقاشی کنم؟»
«برای همین نشانت می‌دهم.»
مداد را از پشت گوشش درآورد.

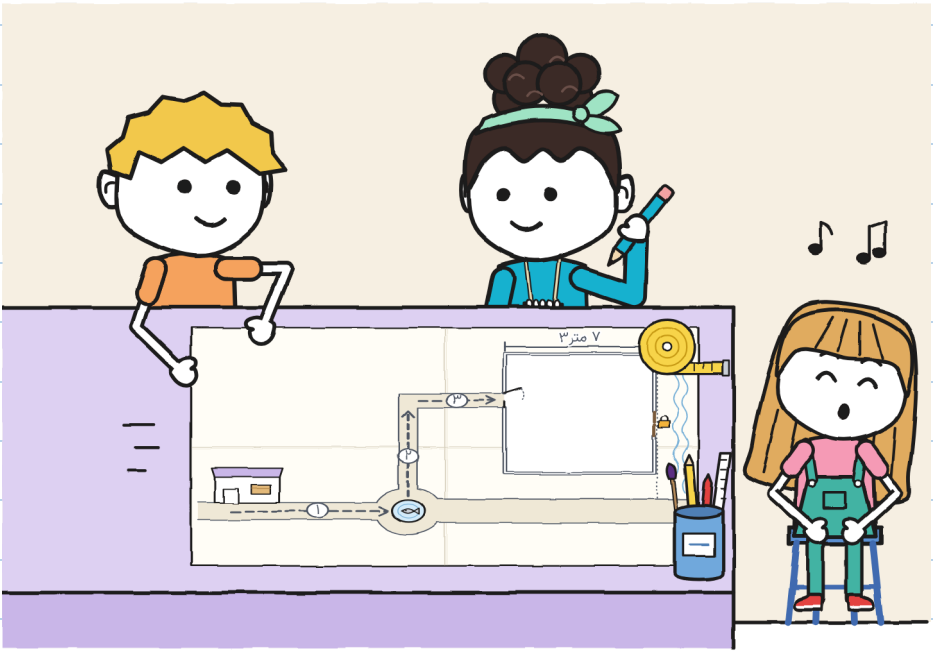

نوآ خیابان خودش را، داخل مرکز و فاصله‌ها را اضافه کرد، به قدم. من متر را کنارش نوشتم. خولیتا بیش از این تحمل نکرد و برچسب فواره را نوشت.

نقشهٔ محله (مال سه نفر)

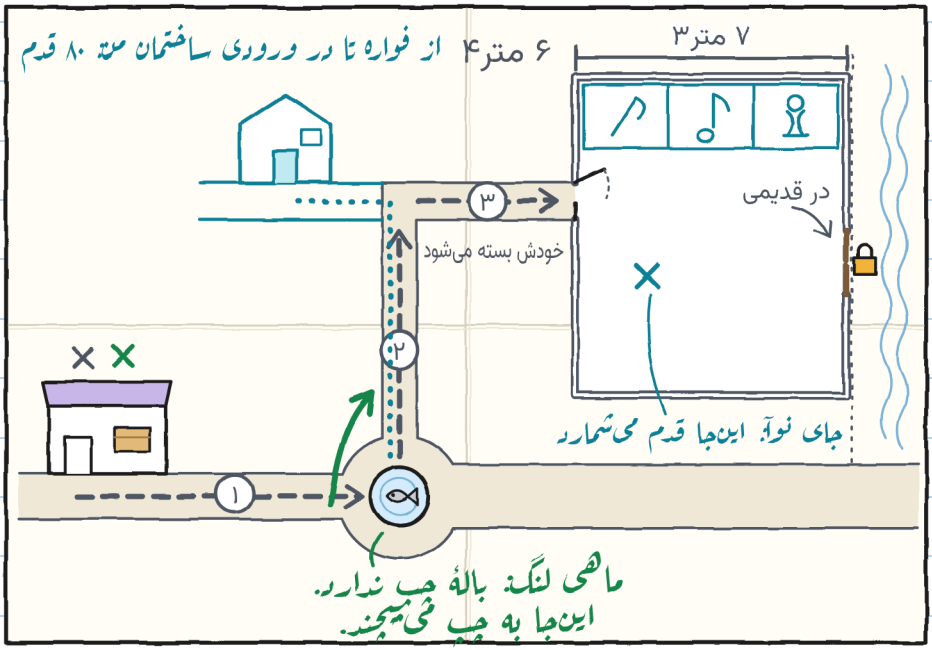

و همان‌طور که نقاشی می‌کردند، داستان ماهی لنگ را برایم تعریف کردند. طولانی است. به خوبی که می‌گویند نیست. ولی حالا آن را بلدم.

عالی است. فقط ما بد تعریفش کردیم. روی هم حرف زدیم. — خ.

خولیتا روبان را به مچش بسته بود. سه نخ از آن باز شده بود.
«اگر پیش خودم بماند، دوشنبه یک ریشه است. آن را در دفتر نگه داریم؟»
آن را در صفحهٔ اول چسباندیم، زیر «مشترک»، با یک تکه چسب در هر سر. با نخ‌های بازش کشیدمش. اگر باز شود، باز می‌شود: آن را تازه‌تر از آنچه هست نمی‌کشم.

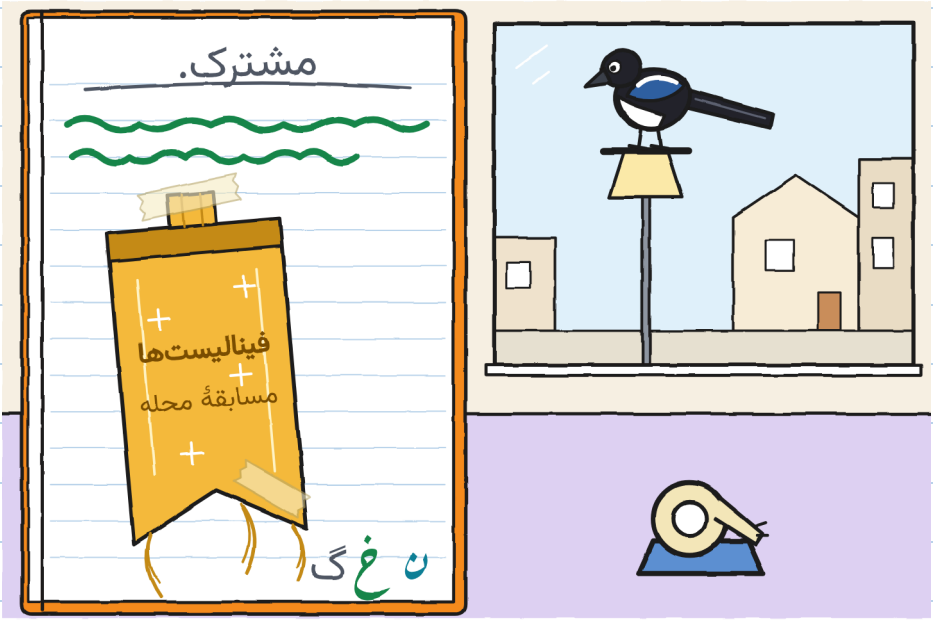

دفتر من به خوبی دفتر تو بسته نمی‌شود. برای همین — خ.

نوآ صفحه‌ها را به عقب ورق زد، با اجازه، و به گوشهٔ خط‌ها رسید.

«این چیست؟»

«حسابی که بد می‌گرفتم.»

«این یکی چه؟» بلند خواند: «یک دروازه را یک سنگ هم نگه می‌دارد».

«سه‌شنبه به فکرم رسید.»

نوآ گفت: «یک سنگ نمی‌گوید «لبهٔ پیاده‌رو». پانزده بار هم «ایست» نمی‌گوید.»

خط‌ها را پاک نکردم. با مداد می‌شود، ولی نخواستم.



پاکنویس نکن. کمی مال من‌اند. — خ.

یکشنبه، سحر، نوآ که روبه‌روی مرکز زندگی می‌کند مراقبت کرد.
ساعت نُه یک یادداشت به مغازه آورد. می‌آمد و قدم می‌شمرد.

۳۸:: تئاتر کوچک، در کارگاه، تاشده. ۷
۴۴:: سیبزمینی می‌زند. نگران نمی‌خورد. ۷
۵۰:: هنوز هست. قدم‌هایی که برداشته: صفر. — نوآ ۷

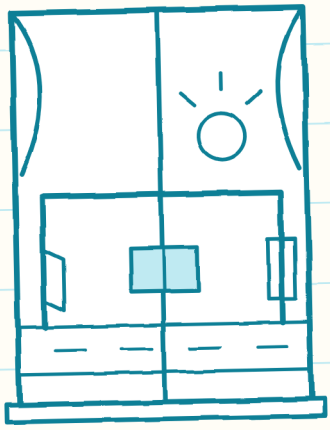

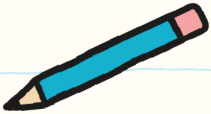

بهتر از من مراقبت می‌کند، بهتر از من می‌شمارد و نان نمی‌پزد. دو از سه. — خ.

مارا کرکره را نیمه بالا برد تا ما رد شویم، و من قفسه را کشیدم: چهارده بسته و شش جای خالی. به تابلو لازم نبود دست بزنیم. مارا گفت: «شش.» و دفترش را بست.

تونیو روی جعبه‌اش بود، با کلاه ایمنی، با اینکه یکشنبه بود. نوآ کنار در ایستاد. کسی به او نگفت بنشین یا برو. خودش آمده بود، و دوشنبه تمرین دارد.

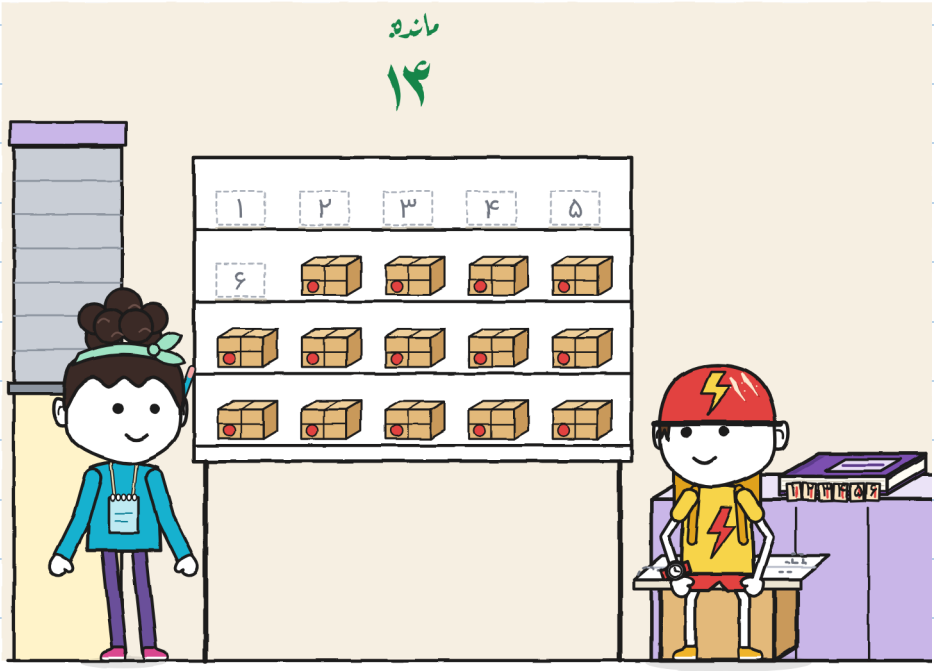

برای تمام کردن دفتر، پنجرهٔ تئاتر کوچک را کشیدم، خالی.

هر کس خودش را داخل کشید. من، با مداد. خولیتا، سبز. نوآ، فیروزه‌ای. نوآ پیش از نقاشی کردن در دفتر من اجازه خواست. خولیتا نه.

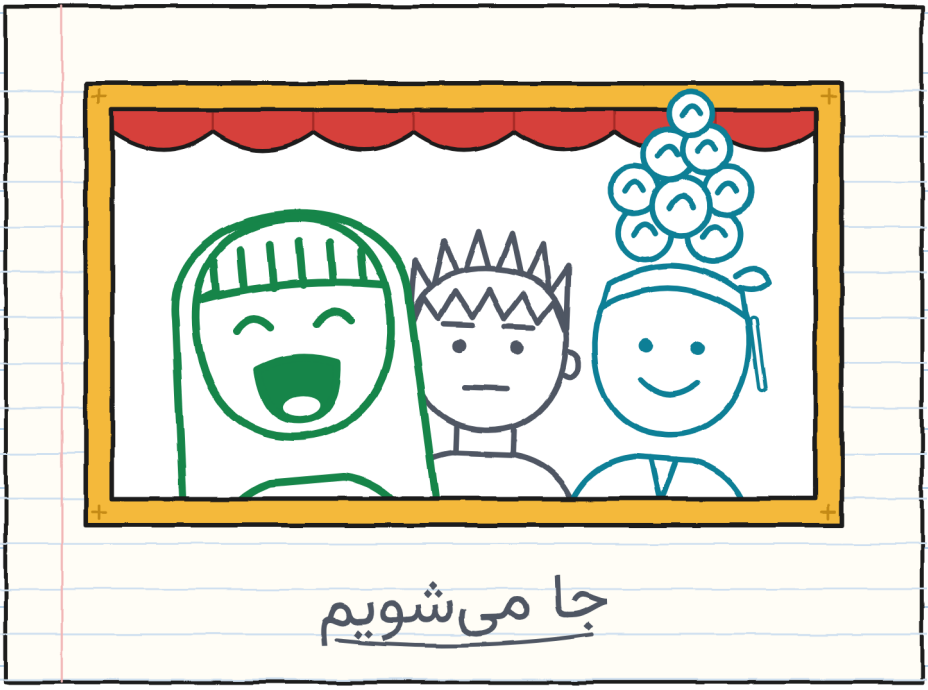

مشترک یعنی مشترک. در صفحهٔ اول نوشته است. — خ.

تحویل شمارهٔ ۶. بخش به بخش:

چه چیزی باید تکرار می‌شد	چه کسی راهنمایی می‌کرد	چه کسی حمل می‌کرد	بخش	
پیچ فواره (سه بار)	خولیتا	گاس و نوآ	مغازه ← فوارهٔ ماهی لنگ	
هیچ (ولی آهسته)	گاس	خولیتا و نوآ	فواره ← گوشه	
ورودی: نقشه قدیمی بود	نوآ	گاس و خولیتا	گوشه ← حیاط	
بند (بار دوم، در سوراخ سوم)	هر سه، نوبتی	هر سه	شنبه	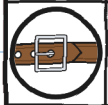
نُه سفر	هیچ‌کس	مارا، تنها	پیش از ما	
نمی‌دانیم	؟	؟	ر.	

	حمل 	راهنمایی 	باز کردن راه 	خبر دادن 
۱	گاس و نوآ	خولیتا	خولیتا	خولیتا
۲	خولیتا و نوآ	گاس	گاس	گاس
۳	گاس و خولیتا	نوآ	نوآ	نوآ

سه خانه. خب، جهار. سه اسم. هیچ‌کدام خالی نیست. — خ.

تحویل‌های غیرممکن ۷۰

(به‌زودی)



این بار برچسب ساعتی را می‌خواست که من آن موقع دیگر پیژامه پوشیده‌ام.

چه کسی بیدار است وقتی بقیه می‌بندند؟ به‌جز من. — خ.

محله (نسخهٔ ۶)

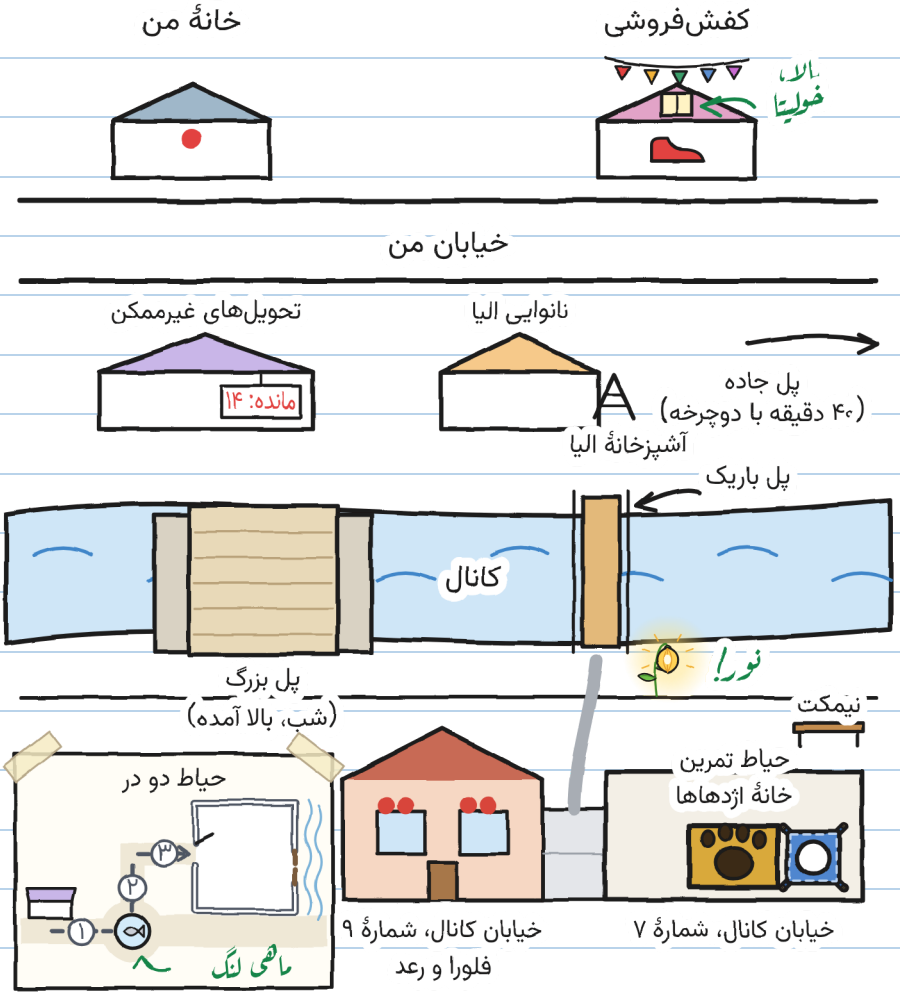
خانهٔ من
کفش‌فروشی
خیابان من
تحویل‌های غیرممکن
مانده: ۱۴
نانوایی الیا
پل جاده
(۴۰ دقیقه با دوچرخه)
آشپزخانهٔ الیا
پل باریک
کانال
نورا!
پل بزرگ
(شب، بالا آمده)
نیمکت
حیاط تمرین
خانهٔ اژدهاها
حیاط دو در
۳
۲
۱
ماهی لنگ
خیابان کانال، شمارهٔ ۹
فلورا و رعد
خیابان کانال، شمارهٔ ۷

مسیر تو

چه کسی حمل می‌کند؟ چه کسی راهنمایی می‌کند؟ چه کسی راه باز می‌کند؟ چه کسی خبر می‌دهد؟

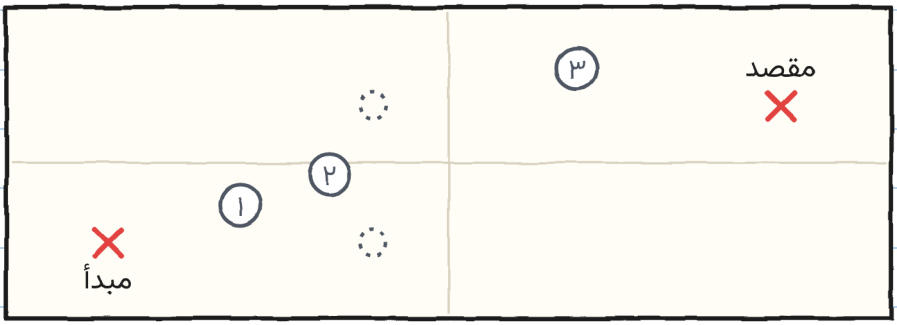

سه‌سنج

	حمل	راهنمایی	باز کردن راه	خبر دادن
بخش ۱				
بخش ۲				
بخش ۳				

اگر در یک خانه همیشه یک اسم می‌آید، عوضش کن. — خ.

یک داستان، شش اندازه

شش اندازه هست، از 3 تا 16 سال، و بیش از 20 زبان. XXS و XS و S و M و L صفحه‌ها و تصویرهای یکسان دارند. XL یک رمان است. فقط طرز تعریف کردن داستان فرق می‌کند.

اندازه XXS · PRE-A1
گاس یک کلمه نوشت و جا گذاشت. آیا کلمهٔ «مشترک» را می‌بینی؟

اندازه XS · A1
یک کلمه نوشتم. نصف صفحه را خالی گذاشتم. یک دقیقه هم خالی نماند.

اندازه S · A2
در صفحهٔ اول یک کلمه نوشتم. نصف صفحه را خالی گذاشتم، برای هر احتمال. یک دقیقه هم خالی نماند.

اندازه M · B1
در صفحهٔ اول فقط یک کلمه نوشتم. نصف صفحه را خالی گذاشتم، برای هر احتمال. یک دقیقه هم خالی نماند.

اندازه L · B2
در صفحهٔ اول فقط یک کلمه نوشتم و نصف صفحه را خالی گذاشتم، برای هر احتمال. یک دقیقه هم خالی نماند.

اندازه XL · B2-C1
رمان مصور ۱۳۰+

سطح‌ها طبق چارچوب مرجع مشترک اروپایی تقریبی‌اند.

هر کس در اندازهٔ خودش. همان تئاتر کوچک. — خ.

برای خانواده‌ها و معلمان

هر فصل را در linguaula.com تمرین کن

جابه‌جایی واقعی: چه باید کرد

1. پیش از رفتن، کل راه را ببین.
2. یک نفر آزاد می‌رود: درها را باز می‌کند و خبر می‌دهد.
3. دست‌ها روی دسته‌ها. دور از لولاها و قفل‌ها.
4. با بار نمی‌دوند و مسابقه نمی‌دهند.
5. اگر کسی «ایست» بگوید، همه می‌ایستند.
6. اول روی زمین بگذار؛ بعد بحث کن.
7. چیز بزرگ را دو نفر، با یک بزرگسال، باز و تا می‌کنند.

مُهر «فقط در داستان» چیزی را نشان می‌دهد که در یک داستان می‌شود، اما در یک جابه‌جایی واقعی نه.

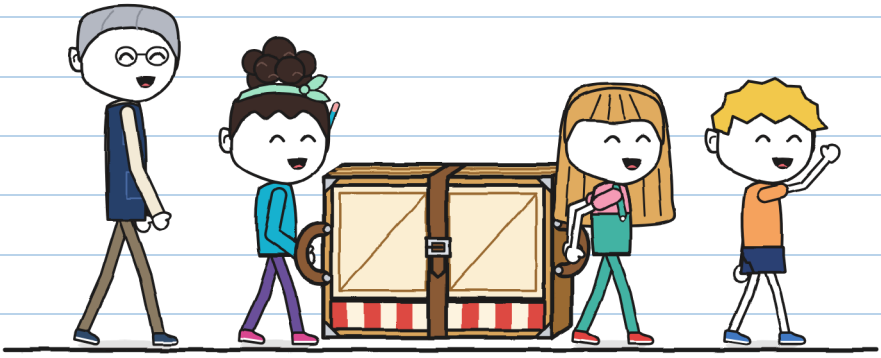

و اگر چیزی دربارهٔ راه می‌دانی، پیش از رفتن بگو. — خ.